

از ناموس و از دسترس نیست چنانکه که مصیبت یا شوقی نامیم نماند و بغیر تعیین مقصد و شخص راه میانان قرار  
 باره هلاک شدند و جمعی برادر رسیدند و بعد از مدتی از بطن آمدند هر یک قصد خود گفت و هر یک  
 سخن تمام آورد و بسیار معان ازین قیاض و ناقص گفتند و هیچ یک ازین جمع قادر بر  
 قیاض و تمکین بر نماند و وضع هر شئی در محصل آن نیست باجمعه اگر خواهی که راه اهل تمکین  
 که در راه انبیا اند بمانی بجز علم بطایف میسر نشود و اگر خواهی که سلوک راه مستقیم بغیر هر که  
 و قصد لغات بیاید به دست آری بغیر علم لطائف امکان ندارد و معنی است بغایت بزرگ  
 که تا آخر آن بدان محطوط شد و ذلک من فضل الله علینا و علی الناس و کما اکثر الناس لا  
 بشکر و ان طریق او کار و فکر که امروز در دست مردم است و از ان سلف خود نقل میکنند و کم  
 متنی است که عزیز می باشد و راه گریان گیر وقت شد کیف ما اتقن سلوک نمود و آخر مقرر اطمینان  
 رسید و اما از راه از روی دید هشتاد و طالبان بوسه بجمع کردند و بوسه تا همان مقرر خود  
 ولایت نمود و کو یا غیر آن مقرری نیست و غیر آن کمالی نه یاران این عزیز جهان راه را یاد گرفتند  
 و بر همان کیفیت عماد کلی نمودند اکثر این جماعه یک نسبت دارند لا غیر نسبت و شوق و قلق و امید  
 و امید و ازواج یا نسبت مشابهت با یکدیگر یا نسبت تجدید یا نسبت طهارت یا نسبت ارتباط  
 بشخص از کار و در عالم مثال و مانند آن و در صورت هیئت از لطایف ایشان حکم آن نسبت  
 فی محله هفت شده است و باقی برجای خود است اگر صورت مثال کمال ایشان پس تو  
 نمود و صورتی بی که نمیدر و سکن سیاه است و نیمه غیبه خلطه اعلا صاحب و آخرت یا دیاری  
 ازین جماعه التزام شرح نمکند و گویند اینهمه طوایر شرع است و حقیقه و ثبات آن است که ما واک کردیم  
 و تعلیم الذین ظلموا الیه من قبل یحییون و متنی است که استادان کامل و مکمل که به سیر کلی ایشان را  
 مرشد خلق ساخت و شکی از امانت مرحوم بدست ایشان جمع نمود و ظهور شد و به طایفه ایشان مقرر  
 بود و ایشان را آنچه به بایست ملهم ساختند از بر آن سالکان مقرر نموده اند و اتباع ایشان کار را  
 عن کاتبی کردند که با همو الحال است و هذه الطرق الطیفة الی سلاک فیها الوفاء و این بزرگوار  
 بهید قواعد که معنی نموده اند و بحسب هر دلی و دلی و بروقی هر کس طالبی مقرر فرموده اند و  
 اتباع ایشان نیز اگر علم بطایف ندانند بحد ضرر و ضرر شوند کی آنکه بسیاری از سر شدان بکشت

ایشان در اصل جبلت قوی تر است و لطیفه دیگر ضعیف تر پس اگر علی العمیدان ایشان از کذا رکبتند  
و ترسیت آنهم قصد نمایند بقیاماید که آن لطیفه قوی جلوه خود را از آنجا بگیرد و نقاشی بدست آورد و در  
جوش و خروش آید و آثار تندیب آن لطیفه ظهور کند و این سالک بمقرطمینان خود جسد و اگر  
تخصیص تقوی آن لطیفه میں گردد و لطایف دیگر را علی سبیل الاجماله مہذب بکند و در این معنی  
حاصل شود و سالک بمقرطمینان خود در اصل گردد و مقرطمینان که بعد از طہارت و بعد از  
قنایا سے متعدد حاصل میشود همان لطیفہ است کہ در اصل فطرت قوی تر بوده است بیک  
اگر سالک احوال مختلف و با بقا متعدد و ظاہر شود و او انتساب ہر حالتی بلطیفہ فہم نمکند و  
سجرت در اند و بطن مردم یافت میلا شود و اندک آنچه پس ازین ظاہر شد محض غرور نفس بود و  
ازین سبب حزبے قوی و بعضی عظیم و ہر گیر وقت او شود و از کار باز ماند و اگر انتساب ہر حالتی  
بلطیفہ در جوع ہر قنای و بقایا با مرے خاص اداک نماید ازین نوع قفس خلاص شد و ہشہ دیگر  
احوال او یاد را ملاحظہ کند و خلاف احوال و احوال ایشان دریافتد و در شکامہ و کاسی ہر حالت  
متوجہ شود و کاسی ہر آن و از کار باز ماند باشد کہ انتہاء شخصے مائل نماید و نگارد کہ این انتہائے  
حقیقے سلوک است و بحقیقت خلاف احوال و اقوال ایشان و نوع ابتدا ایشان بنی برخلاف قوت  
و ضعف لطایف است و در اصل فطرۃ و دیگر آنکہ کارے کہ بعد از حاطہ بجلۃ غایتہ و مناسبت آن کار یا  
نکاح کردہ شود اندک گوشش دین کار حکم گوشش بسیار دارد و در زبرد آن غایتہ می بیند  
و از روی بصیرت و معرفت حوصن نماید راہ کشادہ تر میگردد و با بھلہ شرف و قایدہ این بلیا  
و العلیل بنی عن اکثر فضل و حکیم در مہاسیات این لطائف بیان حیدہ این لطائف و خواص آن  
موقوف بر بیان حقیقت و حوجہ است و آن استدلال علم حقایق است ناز علم سلوک و شائع معلومت  
حیدہ سلامہ ایچ از مرے اند علم حق این اظہار فرمود و بکبر علم سلوک و تہذیب امن تبلیغ نمود  
گر مشہور رائے خندے کہ ایچ کونہ خوب و عجبم از ان اجنبی نیست و فرقہ نیست کہ آن علم ورد  
با نمن نیست پس آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم این علوم مشہورہ را اجمالاً بایاد ایشان داد و از  
خواص و تفصیل و تصویبان زچہ شدید فرمود و ہمین است ختم انبیاء علیہم السلام زینت داری  
کہ حل این علوم مقدور بشر نیست نہ بکدام از این علوم موافق مصلحت جمہور مخاطبان نیست

معصیت نیست که از پرهیز برون افتد از به ور نه در محفل رندان خبری نیست که نیست به اولی ابروی  
 در حق ما مردم نیز همین است که ازین حرف تن زنییم و دیده و راناییده سازیم لکن ختلاف صوفیه در این  
 مسئله بسیار شد و طبایع ایشان متشوق شدند و علم لطایف بر این مسئله متنی شد پس ضرورت پیش  
 آمد و الضرورة تیغ المحظورات بر حق عبارت از چیزی است که افسران آن با جسد سبب حیات  
 جسد باشد و افسران آن از جسد سبب موت جسد دیده باشی که سرکین عفو متی پیدا میکند و جوشی  
 میریزد و از آن عفو مت و جوش عیولانی خارج از آن سرکین قایل میشود و جوشی و حرکتی پیدا  
 می آید سبب قویب آن حس و حرکت روح است و چون آدمی می میرد و جسد و حرکت و حس  
 بعد از آنکه بود و زائل میشود و جدا میگردد و چیزی که از مفارقت او این حالت در پیش آمده است  
 روح است حالا در حقیقه این روح غرض باید کرد باید دانست که این روح مرکب از سه جزء است  
 نسیم طیب که از بخار لطیف عناصر بعد از جنمی چند پیدا میشود و حمل قوی تغذیه و تمییز و از آن  
 می نماید و او را نسیم و روح طبعی و بدن هوای میگویند و او را ساریت در جسم عظیم مثل  
 سرایان مار در تخم یا گلاب در در و در روح را بسبب پیچ جزو علاقه با بدن واقع شده است  
 و بدن بسبب مفارقت می میرد می خشد خاک که و سبب مفارقت بدن موت مقاسا  
 می نماید و متعین متلی این بخار لطیف طبعی دماغ و کبد است و از غلیان دم در قلب متولد میشود  
 و در سیر طبع را در آن تصرف جاریست از جهت تعلیق و تفریق و تصفیه و تکمیل و تکثیر و تقلیل و اثر  
 بر حالتی از این حالات نیز دیکر طایفه معروف است و بتجربه و وضع و انقطاع آن علاقه از  
 قلب مجرب موت میشود و در سبب موت مانند درختی میگردد که او را از تیغ بزمیده باشند و بسبب  
 بریدن آن تغذیه را و بدل ما متعلق را تبا که ده سپند اما آن جسم خست مدلی باید که از هم باشد  
 و ترکیب او متعلق گردد علی هذا الاسلوب علاقه نفس با این بخار لطیف بعد موت هم چنان  
 باقی است و آن بخار لطیف بر صورت بدن محمی هم چنان قائم ادنی آینه آینه بعضی اجزاء او  
 متعین تر میشود و جزو دیگر نفس باطنه است انرا نیز باید دانست چون نوازه در زمینی نشانییم و  
 اجزاء لطیفه آب و هوا در من از هر جهت بوسه حاضر کند آن نوازه بوسه که ضعیف و در کوه نهاده است  
 اجزاء لطیفه را بخود در کوه و از آنرا تحمل کند بصورتی دیگر و صرف نماید و زیاده جسم خود را در جایی

و نظام حسین افکار برگ و ساقی پدید آید و رفته رفته تا ذرات و اوراق و غصون کشد و در آخر ضعیف  
 پیدا کند و نعلانی شود و چون هر ذره را تصرف بنوع دیگر می بینیم در درخت یا نعلنی دیگر معلوم  
 نیایم عقل مضطر میشود با ثبات نفسی که کل این قوی کرده است و هم چنین چون غرض مرکب  
 از ضعیف بود و میرسد با این است که منی و لقون حین در جمیع آید و نفس بالله تدبیر او کند تا اگر  
 طبعی که در داغ ظاهر شود و در وسع هر آنکه در آن مغفوع گردد و در هر دو صورت بر ذرات که در  
 شود و آن اجزای صورت برگردد و صورت دیگر پدید آید و این صورت را احکامی دیگر باشد و صورت  
 آن در این نفس حیوانی گویند و همین قیاس نفسی است که نظام انسانی باقیاضا میکند و در نفس  
 انسان از راسه کل و طائف نفس تفصیل و توفیر از آن منشعب میگردد و این نفس باطنی گویند و این  
 نفس باطنی خصوصاً هر نفسی که است عموماً حاجی است از دریا که نفس کلیه و هوای است از این روح  
 این تفصیل این نیست از کمال و حیوان ادب یک کرد و اندک در عالم یک نفس است هر یک طبعی که در  
 هر حیوان و عرش تا فرش میگردد و همه مقتضای آن نفس است و این نفس کلیه گویند و با عیاض و  
 افعال خاصه طبیعت کلیه و باطنی را که مقتضای آن نفس است مصلحت کلیه نفس جزئی افکار و طبع  
 عناصر و نفوس نباتیه و حیوانیه همه بمنزله مزاجی است مختلفه اعضا و احوال و حاله قریب است و باید کرد  
 همه تحت یک نفس اند و هر یک تدبیر و باز و کمال و طبع و احوال و در این جهان نفس است  
 پس هوای شود و هوای نفس کلیه باقی در عالمین است که یک طبع خود و کون نموده است و یک طبع خود  
 فرموده پس حقیقت نفس باطنی نفس است با تمام برنده خاصه که مقتضای آن است و هوای  
 خواهر بود و با براس و قاع از وجود و باقی سبب انجبال نفس باطنی و نفس کلیه باقی میشود و هر  
 روح ملکوت است و تفصیل آنکه بعضی قوی نفس کلیه عمل میکند بصورتی که بر روی است قبل از وجود  
 آن مانند حل آبی صورتی که در مظهر است و در نفس خود قبل از ظهور این کار و کار خارج و هوای که در  
 که بر این موجود در نفس باطنی مراد است که در خارج موجود شده و باطن و در میان گفت که انصوری  
 قوی سبب باطن صورتی است که در خارج پدید آید و باطن چون خداست قیاس و قیاس  
 که در انسان را خلق فرماید قبل از خلق وی است بسیار بصورتی که در حال توحش انسان را در این قوی خلق  
 فرموده و بعد از آنکه بسیار نفسی دیگر از میان خاص نیاز که انصورت انسان برسد و آن که خیر و شر

[illegible]

بخاصیت خود بوی خلیفه القدس پس اگر صفات مناسب آن مقام صدق هوای هرگز نیست پس  
و اینست باید و اگر صفات مضاده این مقام صدق هوای ثابت است و حقیقت و لغزت و مثل اینها  
صدق هوای ما این روح علوی مثل اختلاف رطوبت آینه است با جوهر فضا و جسم سیاه پس رطوبت و فضا  
هر دو کو می خوردند و عقده که بهم رسانیده که اصل الفلک است که از دیگر گنجایش ندارد و عقده که  
شمارند که سیلان از رطوبت است و نقل از فضا همچنین روح علوی و روح هوای با هم منفعت دارند  
و الفلک استغز زنده است و مقتضای آنجا که یکدیگر مغذی شود و بصفتای یکدیگر تامل و مستغنی  
گردد و خاصیت نفس ناطقه به نسبت این روح هوای جمیع شتات بدن اوست و در میان اجزاء  
او گرد زدن چنانکه در غش نبات معاینه میکنم که اجزاء را یکدیگر رة ساخته است و با هم آن اجزاء را  
گرد زده بوجی که اگر از پنج بریده گردد و در آنجا که آن اجزاء شک شوند هم چنین اعضاء روح هوای  
را غش ناطقه با هم متصل ساخته است و مزاج در دوسه بخشیده پس اگر موت در میان این روح  
هوای مجنون کس حایل شود و آن تعذیه و تولید را بر هم زند آن روح هوای بمنزله آدمی دست یابد  
بریده باشد و آن نفس هم چنان به تدبیر او قایم و در این روح هوای حس مشترک و متصرف و ادا  
همه و خیال و حافظ هم چنان باقی است و اخلاق رتبه و ادا ده و مستعد هم چنان بر حال  
خود اگر بصورتی مغفودند و دست حس مشترک بجای آید و اوسته بسبب آنکه مدتی در دنیا بود  
سمیع و بصیر و ادراک میکرد و و بآن وضع آشناتر بود و قریب یافته پس بعد مفارقت بسبب  
فیض نفس ناطقه بلکه بسبب مصلحت کلی که اینجا بعضی مصلحت جزئی شد دست همان حس مشترک  
سمیع و بصیر میکند و بانی التفات او به ارفیاض صورت آن مسموع و آن بصیر بر و سمع فایض میکند  
مثل حیضان صوره نتیجه بر قوه ادراک نزدیک ملاحظه بعضی مقدمات در صورت حدس و خاصیت نفس ناطقه  
به نسبت اصل خود و انحلال و غش کلیه است و لذت و عروق بسیار زیاد و معینه انانیت کیرے قبل نمودن  
و از راه مدح ملکوت الهام ملایکه و متیاده و خطیبه القدس پذیرفتن اگر روح هوای مغلوب مدح ملکوت  
گردد و بمنزله فرستاده شود از فرشتگان ملایه اهل یا فرشته از فرشتگان ملایه اهل در میان این  
و در جزو لطیف و روح هوای پنج لطیفه متولد شود و سر تولد آنکه این هر دو جزو لطیف قایم شد و بآن  
روح هوای و مقام کرده اند بر دوسه و حق و العین بهم رسانیده اند با هم پس لاچار نفس هر دو جزو

بجسب متفرع قوای روح حیوانی متفرع شد قوتی که عمده آن در کبد است نفس شهوی است  
 و قوتی که عمده آن در مغز و جنور برمی است و عوامل ملکات و اخلاق است قلب است قوتی که  
 آن در مغز است و ادراک محقولات و تخیلات و توجیهات خاصه است عقل است نفس منطقی و  
 عقل تمام حکم را ندارد روح حیوانی است اما فیض و دوزخ و لطیف قبول میکند مانند قبول زمین  
 که متصل چشمه باشد طراوت و نداوت را از آن چشمه یا مانند قبول بدن تازگی و نصارت از کبد  
 بر او عروق با ساق و پیا و بر یکی از این قوای ثلث هر چند درجه اول متولد سه جزو شده اند اما نفس مناسبت  
 به روح حیوانی است و عقل به روح سماوی و قلب به نفس ثانی و لهذا قدما در صوفیه قلب را عبادت الهیه  
 انسانی به جمیع شریک داشته اند و عقل را انسان روح فرض کرده و چون ساکنان زغلبه روح حیوانی  
 فی الجمله خلاص میابد و او را با دوزخ و لطیف کار افتد قلب و روح گردد و عقل او ستر شود و فرق در میان  
 قلب روح آنست که قلب قوه روح حیوانی است منبعث از اشتقاق بدن اما در بقیض و در  
 لطیف متشرب از نذاده آن دوزخ و روح عبارت از این دوزخ و لطیف است با یکدیگر گره  
 خورده بنقاد روح حیوانی متدرج شده و فی الجمله بر آن تکیه زده و فرق در میان عقل و  
 ستر آنست که عقل قوت روح حیوانی است حکمکن در فراخ اما در بقیض دوزخ و لطیف متشرب  
 از نذاده آن دوزخ و ستر عبارت از آن دوزخ و لطیف است با یکدیگر گره خورده بنقاد روح  
 حیوانی متدرج شده فی الجمله بر آن تکیه زده و لهذا روح لطیف تر است از قلب ستر روشن  
 تر از عقل کار قلب حیاست و کار روح الفت و کار عقل یقین است و کار ستر مشاهده شان  
 بین المرتبتین و چون ساکنان روح حیوانی با تکلیف فارغ شد و کار او با دوزخ و لطیف فتا و با یکدیگر  
 بشکل سیما پیوسته اند از سه حالت بیرون نخواهد بود یا این است که روح ملکوت بجانب خود  
 و در روح القدس ضحیال صلی شود و در آن متلاشی گردد و باز بقا از سر نو پیدا کند و باز خود را  
 بیاد آورد و این و راتنه نبوت است یا این است که نفس ناطقه بجانب خود کشد و در انانیت کبری متلاشی  
 گردد و باز از سر نو بقا یابد و بخود آید و این ولایت کبری است یا این است که جمیع کند میان سرفه  
 علی الوجه الاثم و این جمیع الجمع است صاحب جمیع الجمع از دوزخ و محدث میشود گاهی حدیث کرده میشود از  
 قبل نفس کلید و اعیانیه کبری مانند نذاده در وی فایض گردد و گاهی حدیث کرده میشود و قبل از

و در اعی ملا اعلی شبهه با ساریقا در پی افتد و من امید دارم که ازین قسم اخیر با ششم متعذر دار  
 ذاکه فلا قول لانه و شکرسان النطق عندها خرس فیصل سیوم در تعذیب لطایف تلته بارزه  
 چو حکمت خلقی تقاضا میکند اشعاب لطیفه اناسیه بیه شعبه قلب عقل نفس نقل عقل  
 ثابت است در حدیث حضرت خاتم صلی الله علیه و سلم آمده است که الاوان فی الجسد مصنعة  
 اذا صلیحت صلیح الجسد کله و اذا فسدت فسد الجسد کله الا و هی القلب نیز آمده است که تمل القلب  
 کر لیتیه بارض فلا یقلبها بالریاح ظهر البطن و نیز آمده و النفس تنشی و تستهی و الفرج یصدق  
 ذلک بکذب و نیز آمده است و بین المرء عقله و من لا عقله له الدین له و انشعق موار و استعمال سول  
 میشود که اتباع شهوات و تقاضا و لذات منسوب نفس است و جمیع کاری و منجوب و بعضی جبر است  
 و جبر و مثل ان متصف شدن کار قلب است و فهم و معرفت و جزم با آنچه خرم آن با یک کرد  
 مخصوص صلی عقل قوی نفس نا ملقه را بشتم منقسم یافتند قوی طبیعی قوی حیوانیه و قوی آسمانی  
 آشیانه اول کبد است و آشیانه ثانی منصفه جنوبی است و آشیانه سیم دماغ است و این سباحث  
 را در کتب خود متفصیل تمام بیان کرده اند ان کی از سائل مشهوره ایشان است و نقل آن  
 سباحث و ظیفه این کتاب نیست بالجمله که نفس با لاصاله اقصا و شهوات و اتباع لذات  
 و قایم داشتن بین بدن تقاضا و آنچه بدن را در میباید و دفع آنچه مقتضی طبیعی بدن دفع آن است  
 تقاضا رجوع و عطر و احتیاج بودی غایب و عرض کسل و نوم و حدود شبنم از نفس  
 از نفس باشد و این مقدار از ضروریات زندگانی است باریک گیر یا ضایع شایسته تبدیل طبع گفته  
 و در این مزاج او مسلخ سازند و کار قلب غصیب خیالت و خوف و حرارت و سخاوت و شج و حب و  
 بغض است هر آدمی لامحاله میتناسد که چگونه چیزی را کرده میدارد و در دفع او دل جوش میزند  
 و در اوج بخار ج بدن متوجه میشود و او را ج متعجب میگردد و او بشو و من میشود و جمیع چنین صورت  
 خوف و دل می لرزد و او را ج بدخل بدن متوجه میشود و در رنگ وی زرد گردد و او آینه بدن خشک  
 و علی هذا القیاس سایر صفات قلب کار عقل یادداشتن چیزهای گذشته و تدبیر کردن در کار  
 آئینده هر آدمی بر خود همیشه این معانی را تجربه میکند و این شعبها را سه گانه بیک وجه از یک یک  
 قبا من است و بیک وجه با هم متحد وجه ثابین آنست که نفس نا ملقه در نسمة هوایه قرار دارد



طبیعی جلول کرده است و مقوم آن گشته و اعتماد بر آن نموده است و آن ارواح آشیانه را  
 مسدود و مزاجها مختلف دارند و قوای متباینه را حمل میکنند شخصی باشد که قوی طبیعی او نبات  
 قوی بود و از بعضی طعام و قوه لطیف و جمیع و غیر آن و باعتبار صفات قلبیه او را کات عقلیه و  
 صرفی بکلی محض باشد بخضب جرات یا خوف و حجالت دیر تر در وی ظاهر شود و در اندک  
 زمانی متلاشی گردد و در یاد و پشت آنچه گذشته است دور اندیشیدن تدبیر آئینده و جرم کردن  
 بخش جن و قبح مبع و قوی عظیم دارد و این شخص به نباتات نمیتوان تشبیه داد و شخصی باشد با جرات  
 و غیرت یا با سخاوت و تمکین و در این صفات کوی مسابقت از اقزان برده بود و قوای طبیعی  
 و عقلیه بشیر و شیر دیگران فیر سد و این را بفعل بجا می و سباع نمیتوان تشبیه داد و شخصی  
 باشد متمیز از اقزان بحفظ مسموعات و احصابه در تدبیرات و آنچه بدان مانع او از قوای طبیعی  
 چندان بهره نمود و این را بملال که سفلیه میتوان مناسبت داد و نقشش احوال مردم در ضعف  
 بعض شعبها و قوه بعضی و در اختلاف آشیانه ها و دخول اختلاف در هر یک نزدیک غلبه اخلاط  
 رویه بر آشیانه او بضرورت حکم نمیکند به تبار این شعبها و تفارقی آنها و جدا آنها و آنکه  
 نفس ناطقه که مقوم آن شعب است یکی است و در اصل مزاج او اختلاف نیست این هر شعبه را  
 از یک منبع جوئید و آنها را نزدیک و یا منسحب شده و مع بذرا فعل مخصوص هر یک بدون  
 معاونت و دیگر تمام نمیشود تا نفس مطاوعت قلب نکند انتفاع او را و ظهور او را و دل کی صورت  
 تا عقل خیره را برائی قلب مثل نواز که راسته و جل مقام چگونه بنظر آید معرفتی که غم دل و  
 یا نباشد حکم حدیث النفس را و تصدیق و یقین او را کی که قوای طبیعت مخصوصه بحواس  
 و غیر آن همراه وی نباشد حکم مقعد و اعرج دارد و نفسی که عقل قلبی را روشن سازد از افعال  
 طبیعی طفل در سه ماه متمیز نباشد و سلامت و متانت و قوه با خود ندارد و پس حکم اجتماع و  
 وجه تمایز و اتحاد در میان هر یک از اینها عروق با سایر قیام و راست و رشتها مربوط بود که دیگر  
 حکم خود القا میکند و سوسه خود میفرستد و از اینجا اخلاقی و ملکات بسیار متولد شوند و شرح آن  
 بسطی مطلب آنچه درین مقاله معرفه آن ضرور است نوشته میشود از انقیاد قلب و عقل نفس را و فاعل  
 بسیار بدید آید که اجمالاً آنها نفس بحیثیه تغییر کنند مثلاً وجدان لذت جمیع یا لذت نظر و حس فی الجمله

خود سازد و حب و میل کلی بسوی او در قلب لقمانا بر عقل را بتصور صورت محبوب و یا شکر  
 او انداخته کردن و حیل وصال او فرماید این مجموع را عشق گویند و علی بن ابی القیاس و جلال  
 مطعم و مشرب قواسی قلبیه عقلیه را تابع خود میسازد و آن صورتها با هر یک تفکات میتوان  
 و از القیاس و نفس عقل قلب را ذیل بسیار ظاهر شوند که آنرا بنفس سعی سازند بطریق تسمیه کلی  
 جزو عظیم الخیط و الاغیر از سوره غضب چیز را و بسیار از لشکر نفس سعی است متلاقلی که قوام روح  
 او غلیظ غیر منظم و اقست تقاضا و غلبه بر اقران بنماید و این صفتی است بجمول در قلب پس  
 نفس متلا و متور که کار مصداقت کند زنده و در و از احاطه طبعیه را بعد و فرستد و اگر کار ملک  
 و مشرب مسک تا نیت و در از ایجاد و ناراحت نکند و بقی نور و در عقل نیز در کار و باشد چیز را و  
 وجه منصف بهاد و در در برابر ای او انداخته و از القیاس و نفس عقل را صفات محموده بوجود  
 و آنرا بنفس منظمه مخصوص گردانند متلا تفسیر را انچه عقل معلوم شده که در اعمال بر مساوت  
 اوست و در اعمال آن تم شقاوت او پس نفس از حکم او تجاوز نکند و در مخالفت او ناراحت نماید  
 و قلب نیز محبت شوق آن چیز بدست آورد بسیار دیده میشود که مرد و افسر العقل مصلحتی  
 یا دنیوی اندیشیده است و بر چند و بعضی معذرات آن گراشته قلب عارض میشود و لذتی  
 از دست میرود و قلب نفس صلاحات و نیکو و مرد قوی القلب چون عصبه و عین هم میرسد با  
 حرارت و حیالی بظهور می آید نفس از کار خود می است و احساس جوع و عطش بلکه قهقار  
 و در فضا و لذات نمیتواند و هر چند عقل او را که زجر میکند و با و از بلند نداشتن نماید که ختم نماید  
 و این اندوه نباید خورد و در این خشم و اندوه ضرر بسیار است و دفعه و اصلاح نیست افلاح عاز  
 حکم قلب نیست و مرد قوی النفس بجای زنده و خوردن طعامی لذیذ فرو رفته است و هر چند  
 خوف از مؤاخذه مردم بران فعل در دل میگذارد و صورت آن ضربت تمام دایمات و حثارت که  
 متوقع است عقل متلا میسازد و می چنان مانند خرمی باشد که بر ماده متهاکت شود و با عین  
 اتمام نماید و از ضربت ناز یا نه و عصا جانی میگیرد و در کار خود متعبد است پس بن صورت  
 متفطن لبیب را اگاه میسازد که هر یک قهر دیگر میکنند و معاونت او بنماید گاهی عقل شاعت  
 آن فعل در می باید و سوز عاقبت آن ادراک میکند اما جریان حکم او میسر نیست و گاهی

عقل از راه عروق با سایر افعال علم مناسبه آن قاهر و می کشد پس معلوم می شود در سبب این  
تقصیر ارجحی انکار و از یقین سابق رجوع میکند و شبیه بخاطر اجتهادی حادث شود و این  
رفیقت بغایت عیسای راست و گاهی قلب سرگرم محبت معشوقه باشد و منی یافته نشود و یا قلب  
حمیت و انتقام است اما زور دست با خرسید و گاهی نفس ملو شود و از احقاق بدن نمی ریزد  
علیه را در ناخاطر ریزد و زوری تازه که در حالت محسوس نبود بر روی کار آرد و این طبیعت  
بغایت عیسای راست و این اخلاق نیز حکم جبلت دارد و اول آن هلاک میسر است یا رب ملائکه  
بر ریاضات شاد و محنتی شود باز در وقت بقا ظاهر گردد و آری تهذیب این اخلاق صرف آنهاست  
در مصروف آنها و اکتفا بر ضروری و کفایت زاید و مثل آن والد عالم با آنچه میباید دانست که  
شعبه نفس را که با قامت دارد و شعبه قلب مضغه صنوبری و شعبه عقل در درون و شعبه  
نفس بجمعی در همه بدن ساریست اما پایی او یکدیگر حکم است و نفس سعی در همه بدن جاریست  
اما پایی او مضغه صنوبری مضبوط است و نفس مطمئنه در همه بدن نافذ اما پایی او پراخ بسته  
است و نیز میباید دانست که خدا تعالی در انسان دو قوه خلق فرموده است قوه ناسوتیه  
از ضعیف که آنرا القوه بهیمیه نیز میگویند و بدان قوه مجازة بهایم و سباع کند و در شمار آنها  
داخل میشود و قوه ملکیه و بدان قوه مساواة ملائکه منباید و در عداد ایشان معدود میشود و  
تهذیب نفس تصرف است در قوه ناسوتیه بکمال قوه ملکیه ظاهر شدن احکام قوه ملکیه و محنتی  
شدن و کم بودن آثار قوه بهیمیه و این مسئله از تهذیب شرع است نه از حکمت خلقتی لیکن  
اقرب نبی است بحکمت خلقتی و الله اعلم و چون نفوس نبی آدم در شعب ثلثه و نفوس مذکور  
مختلف از شعب تهذیب نیز مختلف شد و دایره کلام در آن باب متشکک گشت و نیز باید دانست  
بسیار است که طبقات این شعب ثلث و مراتب تهذیب آن متمایز شوند و هر یکی صورت دارد  
و یکی پیدا آرد تا آنکه بعضی سالکان امر مشتهی شود و بجزیعت در مانند و متوانند که اتحاد  
در آن صورتها مختلفه و بهایکل متباینه تعقل نمایند اما اهل تکلیف همه را جدا جدا میباشند  
بصورتها و صیاهای آنها و اتحاد آن نیز نمیدانند با صوابها و متابعها و الله یعلم الحق و صوابها  
الاسبیل فصل چهارم در تهذیب جوارح و لطائف ثلث با برهه بوجهی که طب روحانی که

خدا تعالی برای جمیع اشیاء چه خاص چه عام فرود آورده است تقاضا میکند و آنرا با هم  
 شریعت مخصوص میکند مرتبه اول از تحذیب این لطایف خروج است از طبیعت تسلیت  
 و حقیقت تسلیت اگر خواهی که بفهمی بدانکه بنی آدم در قید نفسان تار و گسترده بودند و  
 شیطان برایشان غلبه کرده بود و بوجهی شده بودند که اگر در آن حالت بمیرند همه بجناب قبر  
 عقاب روز حشر مبتلا شوند و بجز چند کس از آن زمین هیچ یک نجات نیابد و ترسموات و آسمان  
 بر حمت کامله خود بر این مشت خاک لطف فرمود و حقیقت از تدبیر کلی در باره ایشان مندرج  
 ساخت و تدبیر کلی در بعض احوال و اوقات مفصلی تدبیر جزئی شد که از میان زمین و آسمان  
 آدم برگزید و در آن عالم آن اشیاء که علل آن بلیه عامه گذر نداشت و او را خواهی خواهی  
 بر آن آورد که آن عالم چه بود که آنرا یاد و بجهت آن مقید کند و علامتی که در دفع این بلیه غایت  
 شد از تسلیت گویند و التفات در این علاج بصورت نوعی و خواص کلیه آن نوع است  
 نه با استعدادات خاصه هر فردی فردی و علت غائیة آن خلاص از قحطالم در دنیا و مبتلا شد  
 بجناب قبر و روز حشر است نه وصول بقنا و بقای لطیفه و حصول مرتبه بقا و مطلق و تکمیل  
 تمام هر کلامی از آن خلاصه بشر علیه افضل الصلوات و التسلیمات که بتوسل و تحمل آن فی الحقیقه  
 همان قدر است مقاصد و معالجات او امر و نواهی آنحضرت نشاخته است کسی که بر مرتبه از این  
 حمل میکند اگر سی آنحضرت صلی الله علیه و سلم بوجهی دیگر از شادان و تحمیه مراتب فرموده است  
 و افاده انهمه کالات نموده و آن وجه شبیه بان است که آفتاب خمر پوزه را سخته میکند و کافران  
 ندانند که در زمین خمر پوزه کاشته اند و کو خمر پوزه نشاسد که تکمیل او بر دست آفتاب شده است  
 و مانند آن است که فضل زیستان مرد و مجروح و زود ناله میسازد و گوهر یکی دیگر را نشاسد و مبتلا  
 او قائل باشد بهمین اسلوب نفوس کلیه که مبدا و قیاض ایشان را برای مصلحت کلیه زمین  
 فرود آورده است نفوس ناقصه را تکمیل میسازد و اینجا چه پنهانی در کلامی در میان  
 نمیباشد آری از دنیا و نفوس بوجهی از وجه این منت را میباشند و المعنی حاصل هرگز  
 میشود که از کلمات و اقوال آن بزرگوار بر پهل اعتبار و اشاره استنباط آن اسرار کنند  
 اما آنچه من از آن بزرگوار اعظم دریافته ام همین است که ان اعتبار است را بقصد می که

مردمان از لفظ قصد می فهمند و ساعده و ساعده خاصه او است این معانی را اراد  
 نفرموده است اراده طبیعی که مثل اراده ناری جانب فوق باشد و مانند اراده ارض بجانب  
 تحت دیگر است چون مراد عجمی بخاطر ریخته اند که تیز قصد تجدید و قصد طبیعی کنم و خللی که التماس  
 تعبیرات صوفیه در برابر بی پیداشده است براندازیم در امثال این موشکافان پیش از این  
 معذور نخواهم بود و الله علی ما نقول وکیل باین جمله حاصل این تدبیر آنست که در آدمی دو قوه  
 و ولایت نخواهد اندوخته ملکیده قوه بصیرتیه و سرکی را خواص است که اندوخته میاید پس میباشد که محلی  
 بخواص ملکیده باشد تا ملکیده قوی تر شود و بصیرتیه باو اب او متادب گردد رنگ او پیرونده ملکیده  
 خود بر آید و مزاج خود را بگذارد و در حقیقه بوی راه یابد پس جدا تیغی بر چهار خصلت متبینه  
 ساخت و بر عایت آنها فرمود و از اصداد آنها نمی نمود اگر نیک بشکافی همه انواع بهر  
 و بسط این چهار خصلت است و همه اقسام اتم تفصیل و تفریع اصداد این خصلت  
 این چهار خصلت چندی است که همه انبیاء بآن دعوت نموده اند و باخذ آن فرمودند و  
 بآن راه نیست و تغییر و تبدل را در آن گنجایش نه اختلاف شایع در اشباح و قوالب است  
 نه در حقیقت و مغز آن **س** دم بدم گرم شود لباس بدل و مرد صاحب لباس را چه خلل  
 یک طهارت و بآن مناسبت ملائکه پیدا میکند و دیگر خضوع و بآن محاکات ملائکات علی کسب  
 می نمایند سیم ساحت و بآن رنگهای صفات رفیله بشری که از اخلاص سبعیه و شهویه پیوسته  
 و امن گیر نفس نا طعه دوست از خود می افشانند و شوی خوبی میدهد و چهارم  
 عدالت و بآن رضا ملائکات و موافقت ایشان و رحمت و رافت ایشان حاصل میشود  
 و تدبیر شریعت متوجه بد و جهت است یکی اصلاح بفعل اعمال بر ترک اعمال اثم بکبار معصیت  
 و اقامت شقایق حقه پس این سه فصل را موقت و محدود و همه مکلفین را الزام نمود  
 و آن ظاهر شرع است و مسمی باسلام و دیگر تهذیب نفوس بحقیقت این خصال را بجهت رسیدن  
 از اشباح بربانواران و تجاوز کردن از کف صور اثم بکف زعفرانی آن مفاسدی که نبی بلوی  
 آن بوده است و این باطن شرع است و مسمی باحسان و چون شرع ایشان را این تدبیر در پیاخت  
 و خواهی و نخواهی بر آن کار آورد ایشان در قبول آن اثر بحسب جلیت و کسب مختلف بود و لا محاله ستر

پنج گشته چنانکه در قرآن عظیم بدان اشارت فرشته است ثم اورثنا الکتاب الذین اقصیننا من  
 عبادنا فنهیم ظالم لنفسیه و من مفسدین و منهم سابق بالخیرات یعنی وارث کتاب ساختیم امت محمد  
 را که بجهنم رجوع نمایند و از حق اعم بیشتر گرفته و راه پس از ایشان بعضی آن اثر را اندکی قبول  
 کردند و بعضی علی وجه التام و بعضی بین بین تفصیل بین احوال که چون قوه ملکیه با قوه بهیمیه  
 کند از سه حال بیرون خواهد بود یا بهیمیه غالب باشد و ملکیه مقهور و مغلوب که جزو بعضی اوقات  
 اثر او ظاهر نشود و بعد فاسق گردد و مخلوق گردد و بر این شخص اگر اعمال خبیثه و افعال ضاره  
 غالب تر باشد فاسق گویند و اگر ملکات سیه و اخلاق فاسده قوی تر بود منافق گویند و  
 عملی اگر قوه بهیمیه قوه ملکیه با هم مصارعت میکند و قوه ملکیه گلولی قوه بهیمیه محکم گرفته باشد  
 بهیمیه را پیروز دست و پا کشاده است دست از اندازد و پایی نگیرد و قوه ملکیه را گیرد و در وی  
 فاسق نشده و از جهاد وی دست نکشیده این را صاحب الهمین گویند و سبب بقا و بعضی ای  
 بهیمیه در این صورت یکی اند و وجه خواهد بود و این است که در اصل فطره قوه سلبیه یا قوه عقلیه  
 ضعیف افتاده است و مع ذلک اکثر اعمال تر میکنند پس ازین اعمال آن قدر قوه بدست نمی آید که  
 می باید باین است که در اصل فطره این قوه صحیح مخلوق شده است لیکن اکثر اعمال غیر مکرر  
 و اشتغال محاش بر وی غالب است و اگر قوه ملکیه پیروز و منصور شود و قوه بهیمیه را سیر کرده و تسلط  
 و اغلال مقیه ساخت و باقیها متواثر گیر سوره او نمود و این شخص را سابق و مقرب گویند و درین  
 شخص چیز ضروری نیست این دو قوه میباید که صحیح المزاج در وی آفریده شده باشد و اکثر اعمال  
 بر تیر از وی بوجد آورده تا عقل بقایه حقه جذب شود و قوه عازمه قلبیه را در گیرد و تابع خود  
 سازد و این قوه عازمه که بهیمیه می نامیم نسبت نفس کند و او را می بجهت شایسته حضرت قرب  
 شود پس درین بحث لازم است که علامات هر یکی از اصناف ثلثه را شرح کنیم و قوانین که شرح  
 در تخریب این سه شعبه این سه قوه افتاده فرموده است بسط نمائیم بعد از آن تمیز کنیم و در بیان  
 این تخریب که عبارت از اصلاح است از تخریب بیکر که حاصلش تغییر جبلت است نهاده است  
 فرقی که میان این هر دو بیان فرموده است ذکر کنیم و اندک بعدی الی سواد السبیل ظاهر شرح که  
 باسلام است و به قول الهی قاتل الاعراب مناقل لم تؤمنوا و لکن فؤاد سلنا بحوث عنه لطیفه شرح

از اقرار آنچه اقرار آن باید کرد و عمل آنچه عمل به آن باید نمود و تحقیق این لطیفه آنست که قلب عقل  
و نفس را اعتبار بقوم جوارح و اله بودن برای تکمیل افعال جوارح و فتاد جوارح مسمی بلطفه جوارح  
میکرد و برای تقیم این لطیفه بر این غیر شتری ظاهر ساختند که مشرف بر موت بودند و مری از جوده  
او باقی مانده و جمیع لطایف ثلث باز زده و ضعیف گشته اما او را در قطاری بسته بودند و او غیر  
از رفتن قوتی نداشت پس تا آخر اثر حاق روح راه میرفت بعد از آن بمبر و از رفتن باز ماندنش همان  
بود و مردنش همان و در این حال آگاهانند که این شتر فانی است در لطیفه جوارح و مواخذه اعمال  
شرایع بر همین لطیفه است و در شرائع اکثر بحث ازین مقوله است بالجمله علاج فاسق و شرع از اجابت  
مقرر فرموده اند و او را از هر حجت تنگ گرفته اند تا خواهی و نخواهی از ان کار باز ماند مثلا نخست  
سترو میمان نسازد و رجال تعیین کرد و بیکه اگر آنرا اسوار دارند شری بدید یا بدگاه بر سقادات زنا  
نظاره جمال نسازد و اختلاط با هم و غیر آن تقریر را راه کشاده ساخته اند آنگاه به نه ناهدی زاجر  
مشرع نموده اند و مثلا ساختن شراب و خمر و ختن آن منع فرموده اند آنگاه بر شراب حدی زاجر  
مقرر نموده و علی بن ابی القیاس بوجهی که اگر امر خلافت کما یمنی منتظر شود فسق از میان بر خیزد و  
این بحث و لطیفه این کتاب نیست اما منافق را قسم اصلی شده اند منافق که قوت طبیعه نفس شرع  
او غالب است و قلب عقل تابع او شدند و نفس منجی نفس را که مملو اند نه حال این شخص آنست که بی شرع  
شرع عقل هر چه که خواهد رود و بر کاری که خواهد کند با معشوقه در آید و اگر چه عقل و شرع ازین منع  
و اگر در قاعده رسم و عرف عاری عظیم بجهت سودی هم چنان در کار خود باشد که از شرع رخصتی  
دست آورند خود ساخته بود و بان حیل از دار و گیر مردمان خلاص شده و نزدیک خود نیز در آن  
کار عذری بنهاد و خاطر شرع را که بکلمه زده ایمان که بدل مضمر دار و بان عذر دفع میکنند و این  
خداوندانی بخدا تعالی تغییر فرمود بخدا چون الله و هر خاد و هم و بیچا پندن سینه اشارت کرد و الا انهم  
یتنون صدور رسم زیرا که صدور اینجابر علوم صدر اطلاق کرده شد و بیچا پندن آنست که خاطر شرع  
را بخاطر باطل مستور میکنند و علم خود را بجهل میسازند و گاهی از اینجانی فرود تر رود و اصلا خاطر شرع  
نزدیک میکنند و بهمان عذر را مسموع طین گرد و در تنازع و تناقض میان سینه او بر آید و گاهی  
از اینجانی فرود تر آید و آن رخصت را دست آورند و ساز و در آن زاجر حسی را بگیرد و در قبول

صرف و زرد گاه پس از پنجافرو در ترمود و استحقان آن نماید و اثبات حسن آن کند و در این  
 صورت خطبه احاطه بوی کرده باشد قال الله تعالی و احاطت بخلیقه او نکست هم اصبی البتار  
 هم فیها خالده و نفعه بالمد من شر و انفسا و من سیات عما الناد بر سبیلین مراتب تنالک  
 طعام لذیذ و شراب مسکرم و مفتخر و استلاح مزار میر و ارتکاب شطرنج و لعب حمام و تجمیش بهایم  
 و استحقان دعت و طلب کین ثیاب ناعم و بیوت منقوشه و لبثانین رایقه و مراکب فارصه  
 بذهبن خود تصور یابد که در هر یکی التذاول و نفس و سرگرم شدن قلب شعی که در عقل بحسب  
 آن باید شناخت چگونه رضا و قلب با رتکابا پس هر دو در محاذ مخالف آن دوست داشتن  
 میر چه بدان رساند و نفور شدن از هر چه از آن باز دارد و در صورت دوستی بدل مال به  
 خدمت بدل در کار او کردن و در صورت نفرت شتم و سب بل ضرب قتل سهل و انشتن  
 و زمان در از بدل حقد و نفرت دید می آید و چگونه عقل در تصور بر صورت التفراد و  
 تقدیر جیل و جدان آن و دفع مواضع آن و ترخص آنچه پیش خود معتقد و دوست می نماید  
 این صورتها باندک مل میتوان شناختن و منافعی که قوه سببیه او افراط کرده است نفس  
 و عقل مقتدی او شدند حال این شخص آنست که دلت پیوسته غلبه بر اقران و انتقام از مراد  
 کنندگان دوست دارد و مدتها حقد و دل مضمر کند و پیوسته در خیال کشتن یا زدن یا  
 مصداق کرده کردن یا امانت نمودن خصوم یا شد بر که انتقاد اوست مسلم داشتن هر کدام  
 سر اوست از پا افکندن و در ادنی حرفی خیرت هم آوردن بیگوید من از آن ناکسان شتم که  
 کسی بردارم یا بد بجهت منی و بی حفاظی صبر کنم و این راه بر چه شود گوشت و آخرت النار علی العالم  
 بد بسبب دوست در طلب عزت و در در رفتن مشرب او درین راه نفس مطاوع اوست  
 و عقل مساوی او در امضا و غضب بر مجتبی که کشد بر دی گواهیست و در احرای حقد و  
 انتقام بر منصوبه و در اندیشی به امانت یا آنست که دوستی قومی یا رسمی در سنگیر حال است  
 و در آن باب مسامحی جمیله صرف میکند و از دفع ترع و عقل از احساسی میگردید و فایده بسیار  
 دین من است و لازم گرفتن وضع خود آئین من از آن بی حفاظان شتم که هر روز دوستی  
 گیرند و هر زمانی وضعی اختیار کنند و نزدیک جمالی اصبی فحشاء سببیه بر بوجیه منصف باشند



و در نظر ایشان از شبهه بان فاضلتر نمایند و شناس فیما یفشیون باین سبب و منافق که تود و  
 او مشوش شده است یا این است که عقل صحیح المزاج دارد و شبهات تجسیم و تشبیه و اشتراک  
 و تشبیل در مانده است یا در قرآن عظیم و رسول کریم و معاد و مجازات شکوک بسیار بهم رسانیده  
 است اگر چه تا آن جا نرسیده که خلط رقیقه اسلام کند یا این است که فکر و تدبیر ظلمانیه بر درگاه او  
 غالب است و یقینی نمیتواند بخاطر نشاند و عرفی نمیتواند سر انجام داد اگر چه جمعه مخفی لفظ هم راسخ  
 شده است یا این است که بشعر و ریاضی و مثل آن دور رفته و تا اینجا عقل دوست ندارد که  
 خوض در شرع بنماید و باجماع اقسام منافقین در اصل تقسیم شده اند بعد از آن بسبب اختلاف بعض  
 اقسام بعض قیله و کثره و باعتبار یک حجت و یک کار ازین قسم شدن و باعتبار حجت دیگر و کاریگر  
 از قسم دیگر بودن اقسام بسیار پیدا شدند که حضرات آن مقدر و عقل بنا شد علما جی که شارع و حق  
 منافقین معین فرمود و تسلیط عقل است بر نفس سبعیه و تسلیط نفس سبعیه بر نفس شهبویه و تسلیط علی یا  
 علیه که مویداست مربوط ساختن پس میباید که اثبات مبعود حق کند و او را مرسیل رسل و منیر  
 کتب و حلال کننده حلال و حرام کننده حرام و جزا دهنده بر اعمال عباد و داننده سر و علانیه  
 و خفا و کند و آنرا خدا تعالی بتذکیر بالا اله و بایام اله و بالموث و ما بعده مضبوط ساخت  
 و باعمالی که محض باین نظر صادر شوند از صلوٰه و صوم و غیر آن مربوط نمود تا چون جزع عقل  
 باین امور حاصل شود طبیعت نفس سبعیه با صلاح آید و خوف و رجا و از ثواب و عذاب باشد  
 و محبت او با خدا و شغایر او بود و نفس هر زوری که در اصل فطرت دارد و در همین خوف و رجا و محبت صرف  
 کند و بر هیچیم قهر نماید و او را از افعال او باز دارد و لطف فرمود بعقل تا با او بحسب جبلت او معامله  
 کرد و دانندگی در فهم صفات الهی و اخراج غنان ننود و شکوک و شبهات او را دفع کرد و لطف کرد  
 و تسلیط او بر سبعیه تا بوفق جبلت سبعیه معامله کرد و از ارشاد خوف عذاب و رجا و ثواب حب  
 منعم و از میان صفات سبعیه این صفات را برگزید و آنرا در باب معاد صرف نمود و  
 تسلیط کرد و تسلیط سبعیه بر هیچیم پس حواله اموزی که مرغوب هیچیم است بر آخرت نهاد و  
 آن شد که مرغوب عاجل را بفتح آجل فروخت و با لجه این علاج محاکات فطره سلیمه است  
 راست شد آن مثل که میگفتند صناعت اقتدا بطبیعت است پس طب جسمانی اقتدا بطبیعت

بن و عیب روحانی اقتداست بجدت نفس قوی سلیمه تفصیل این اجمال آنکه افراد بر نوعی که باشد  
 با یکدیگر مختلفند بعضی منقده صورت نوعیه بر وجه کمال شده است و بعضی آخر بحکم نقصان ماده  
 اثر نوع را علی وجه التام قبول نکرده و در بعضی سبب منافی احکام نوع قایم شده مثل آنکه  
 صورت نوعیه انسانی مقتضای آنست که شبن و غضب جرات در مرد علی وجه کمال ظاهر شود  
 پس در بعضی افراد علی وجه الکمال ظاهر است و در بعضی دول از آن و در بعضی آخر غنچه  
 و جبین مضطرب بسبب فساد ماده پیدا شدیم چنین مخرج نفس انسانی مقتضی آنست که  
 عقل بر نفس سببیه مسلط باشد و نفس سببیه بر نفس شهویه بدان مانده که شخصه براسیایه  
 و پس پشت خود یوزی را نشانه تا بواسطه او کار کند مقتضی طبیعه در این صورت آن است که مرد  
 غالب باشد بر یوز و یوز توانا بر او پس شرع نیست مگر موافقت طبع سلیم انسانی و انیمیه  
 در حدیث مبین شده جای که فرموده اند ما من مولود الا و لولید علی الفطرة کم البواره یهود اند و  
 یغیرانه و یجسانه کما تلج الیه صیه جماعه بل نحسی فیها من جد و ایزس اگر عقل بر نفس سببی  
 مسلط شود نفس سببی بر قوه بصیه خالکبیه اعتدال انسانی پیدا شود و قوت بصیه را مصرفی معین  
 تا بان مصرف هر چه ضروری است از مطعم و مشرب و لباس و مسکن و ملجأ کار بر او جمعی که نه فحاک  
 عقل شود نه مزاحم قوت سببیه و از تقاضا و فراموشی باز ماند و این صلاح قوت بصیه است  
 و قوه سببی را وسعتی دهند تا بدو کار مشغول باشد در معاش خود با اعتدال تصرف کنند و عقل  
 عصیان و رزق و قوه بصیه را از هم پاشد و با پروردگار خود محبت و وفا و خوف و رجاء  
 دارد و علی هذا الاسلوب عقل نیز فرزند و کار صرف نیست نماید کما لا یخفی و انقیاد بصیه را  
 زیر لجام سببیه و عقل در زشتی مقرر ساختند و آن صوم است و کفارات است تا عقل  
 و سببیه جمع شده تقاضای کاری کنند و بصیه را خواهی نخواهی بر سران آورد و تهذیب  
 سببیه را راهی تعیین کردند و آن دوام عبودیت و اقامه سماحه است بالجمله معذیان  
 باین تهذیب نیز سه قسم اصلی دارند چند بجه که لطیفه قلبیه و جذب تراست و ایشان را صید  
 و شهدا و عباد گویند و دومی با خدا و رسول او دوام عبودیت بر ایشان غالب است و صرف  
 قوه غفبیه در جمعا و اعدا و الله میکنند و چه بجه که لطیفه شهویه او شایسته تر شد و ایشان را زاهدان گویند

ترک مشغولت فانیه بر ایشان غالب ترست و هندی که لطیفه عقلیه اند و در تیرست  
 و ایشان را سخنان فی العلم گویند و جماعه که تعذیب کامل حاصل نگردند و از شرارت ق  
 نیز قدری خلاص یافته اند صاحب همین اند و عدلین فوق بسطی میطلبند که وظیفه این کتاب  
 نیست آنحضرت صلی الله علیه و سلم علامات منافقان و مقربان و اصحاب الیمین علی الوجوه  
 الاتم بیان فرموده اند قال ثلث من کن فیه کان منافقا خالصا اذا عاد غدا و اذا غدا  
 فخر و اذا تمین خان و خدا تعالی در قرآن عظیم صور چهار مرتبه فریق را با شباع تمام شرح داد  
 و آنچه جمال درین طب روحانی خلط کرده بودند بر انداخت لهذا از وصال و دوام صیام  
 منع فرمود و ترک سجده را مکروه داشت و قتل را مستحب دانست تا حکم این باختلال خارج و موافقه  
 صناعه بطبیعه سلیمه که میزان لب روحانی است از دست نرود و ذاک تقدیر الغیر العظیم  
 فصل پنجم در تعذیب طوائف خمس بهوش سید الطائفه جنید قدس سره و ان بطریقت  
 و معرفت منتهی میگردد و بعد انقضاء عصر صحابه و تابعین جمعی پیدا شدند که بتحقیق و تشدد و قیام  
 و احتیاط و کسر نفس که از شرح بگوشت ایشان رسیده بود بفسیر رعایت وزن و تشخیص هر دو  
 برای بردائی پیش گرفته و گفتند که مانع بجز نفس عادت در رسم نیست پس قصه النایه سعی با  
 کرد و نفس شهوی و سبعی را کسر باید نمود پس ترک جماع و طعام لذیذ و لباس ناعم اختیار کردند  
 تا آنکه طبیعت ایشان مثل طبیعت ناقهین گشت که تقاضاها را فراموش کرده باشد یا مثل  
 طبیعت متقشفین که با تنهات اهل عفر آشنان باشند بعد اللبث و اللتی قسری از ضروریات زندگی  
 نفس را در مثل دادن و در امر تابیدن از هم نباشد و هم چنین خود را در دل فکندند و سیاحت خست  
 کردند و مشغول گردند نفس را با اشتغال که بسبب آن حب جاه و حب غلبه و حرص را مطلقا فر  
 سهند و همیشه در میانها میکنند و این دو موت و موت ایمن و موت اسود لازم گرفته اند ایشان را بآنها  
 کاری و دنیا را با ایشان را بی وقوه و را که را یافت کردند تا غیر معافی از کار نه در یابد و احاطه  
 نفس بظاهر نگردد و در عبادات و معاملات خروج از اختلافات فقها و دور بودن از شبهات مطمح  
 نظر ساختند و اوقات خود را چندان بعبادات مشغول نمودند که زیاد در این مقصود نبود و هم  
 تصوف عوام است که بی وزن ریاضت کنند و اول و آخر راه را نشانند و اول کسی که این

قاعده نهادن محاسنی است و در این کلمات چند که نوشته شده این مشرب را درج نمودند ام فهم من  
 فهم بعد این ریاضات ساقه بعض مستعدان حالتی مثل لایکه غلیبه پیدا میکردند بعضی هم میسندند که در  
 این مرتبه ای که در تصرف کنند مثل تصرف لایکه مقلد ایشان بآید و بعضی هم باین قسم نمیشوند بعضی  
 قوای مشابه در ایشان بسته بسته ظهور میکرد و کشف و یا صادقه و واقف بلکه طی ارض و شمس علی البار  
 بر روی کاردی آید سید الطائفة چند اول کسی است که اذین تعقیق بر آید راه متوسط اختیار کرد و بر ریاضات  
 بر بجای خود بخاد و هر که بعد از چندین سید شده است از متصوفین بر آید او رفته است و منت چندین  
 در گردن او است و اند یا نداند و صاحب فکرت القلوب ابو حنیفه صوفیان است هم روش مشرب  
 شرح و بسط کرده اما فی الجمله طریقه محاسنی نیز مخلوط ساخته است زیرا که در آن عصر با لکلیه ان  
 تشد و متع نشده بود و الله اعلم بالجمله بنا سید الطائفة چندین بر تندیب پنج لطیفه است نفس  
 قلب و عقل و روح و سر و پیکر را تندیبی است و خاصیت و مکانی از جسد این آدم و تندیب  
 نفس و قلب و عقل را با اصطلاح ایشان طریقت گویند و تندیب شرح و سر را معرفت مانند در  
 مقام از تسامع تغییرات صوفیه خللی پیدا کرده است و میخواستیم که بر صحت آن خلل مطلع ساییم  
 تا نمونه تفاسیل آن کشیدن و در بر بانی لازم نیاید بدانکه این الفاظ بر معانی بسیار اطلاق کرده  
 می شود مثلاً گاهی نفس گویند و مبدا حیات اراده کنند و یا بیخه مراد روح باشد و گاهی  
 نفس گویند و طبیعت بشریه که مقتضی اکل و شرب است اراده کنند و گاهی نفس گویند و نفس شجره  
 اراده می کنند و تفسیر آن سابقا ذکر کردیم که طبیعت بشریه حکم را نه میکند بر قلب و عقل هر دو را  
 خادم خود می سازد و از اینجا ذایل بسیار تولید شوند و مجموع این ردایل را نفس میگویم و هم  
 گاهی قلب گویند و مضغه صغیری اراده کنند و گاهی قلب گویند و طبیعت را که خواهند و باین  
 معنی مراد و عقل باشد لیکن آنچه ما قصد میکنیم آنست که ارواح قلبیه جمیع صفات نفسانی از  
 غضب حیامی کند و عقل و نفس ممد و میشوند پس این را قلب میگویم و عقل گاهی یعنی دانستن  
 یا قوتی که دانستن بسبب آن باشد اطلاق کرده میشود و باین معنی عرضی باشد از اعراض نه  
 جوهر قائم بنفسه و گاهی عقل گویند و جوهر روح را خواهند بحسب بعضی خیال او که در آن است  
 ما از عقل آن اراده میکنیم که قوی او را که تصور و تصدیق نماید و قلب نفس تابع او شوند و بینه

اجتماعی میان مزاج قوت دریا که داماد قلب نفس اورا حادث شود پس ازین تحقیق دانسته  
که این سرشته لطیفه در تمام بدن ساری اند اما پای قلب بمضغه صنوبریه مربوط است و پای  
نفس بکبد و پای عقل بدماغ و هم چنین روح گاهی اطلاق کرده میشود و بر مبد و حیوة و گاهی  
بر نسیم طیب که در بدن لاهی ساری است و گاهی بر روح ملکوت که پیش از آفرینش آدمی  
بود و نیز ارسال مخلوق شد و اخذ میثاق نمیزنمائی از بعض تنزلات او بود و مراد اینجا از روح  
پایان قلب است چون احکام سفلا نیه را بگذارد و مشاجره روح ملکوت و نفس ناطقه بروی  
غالب بدو هم چنین سر در اصل لغت و شرح برای هیچ معنی موضوع نیست و بحسب لفظ دلالت  
بر احتیاط میکنند و هر لطیفه از لطایف نفس محقق است و از اینجا است که گاهی عقل را سرگروند  
و گاهی روح را با آنچه با اراده منعم که میان عقل است چون اخلا و باطن بکنار د  
و احکام علوی بروی غالب ید و مشا بده تجلی عظم اورا میسر شود ازین تحقیق دانسته  
شد که لطیفه روح از جسد برتر است اما او نظری است خاص بمضغه قلب لطیفه سر  
از جسد برتر است اما او را نظری است بدماغ بالجملة از اختلاف اصطلاحات ایشانی انعام  
و صعوبت فهم مرام پیش از بدو بعض صوفیه حالی را از احوال قلب تقریر میکنند و در بیان ان تعلق  
و حال روح را بطن او نمند مثلاً محبت قلب تقریر کنند و بطن از و الفت و انس و جذاب  
نهند و آن از احوال روح است نه از احوال قلب هم چنین یقین را که کار عقل است  
کشیده کشیده بزند و بطن مختلفه از ان منشعب سازند گویند که مرتبه اول علم الیقین است  
و مرتبه ثانی عین الیقین و مرتبه ثالث حق الیقین پس لبیب تفطن را باید که این کلید را با و  
گیرد و از اختلاف عبارات ایشان مشوش نشود و باید دانست که میان قلب نفس و  
هم چنین میان عقل و قلب قوی واقع است و باید بیکر گرسه خورده اند و اتصال پیدا  
کرده مثل آن گره مثل گمان است که در وی قرون حیوانات و خشت را ترکیب داده اند  
و کرده پس هر یک بحکم اتصال و محاورت از خاصیت دیگر بیکر میگیرند و در حقیقت با تشنم  
شدن خاصیت شاخ است و بالفعل خشب نیز بگروشان میگرد و دو حرکت ان حرکت  
نمایند و صلابت و کرخت بدون کار چوب است و بالفعل شاخ نیز حکم چوب گرفته است اما چون

اصلاح قوس خواهند و داده کنند که آنرا بمنزانی که اعتدال صورت قوسیه تقاضا میکند مؤخر  
 سازند لابد است که هر حکمی را بمنج آن منسوب کنیم و قدر ظهور بر اثری بقدر قوه اصل مربوط  
 نمایم یا مثل سیما که در وی دو چیزیم آمده اند سیلان از راه است و ثقل از فضا عجایب  
 آثار که از سیما ظاهر میشود اثر همین کرده است اگر فرض کنند که آب فضا از هم جدا شوند مانند  
 درمی باشد که در یک غرق آب نهاده شود اینجا ان اعاجیب همه نابود گردد و آن نمایش  
 همه مخفی شود هم چنین بیاری از احوال متصوف بسبب این گره ظهور میکنند و چون  
 صحو صرف و تکمیل محض و بقاء مطلق بوجود آید و هر لطیفه بکار خود مقید باشد بغیر از آن  
 بدگرایی این نمایشها همه نیست گردند و جدا مانده شش و صوفی از عامی شناخته نشود  
 و باید دانست که مقام صفتی است که در سلوک راه خدایتعالی کسب میباشد که تا سلوک  
 اتمام نشود و لابد جدا متع است که اختلاف احوال و اوقات و استعدادات را گنجایش  
 دارد و زید را بطریق پیش آید و عمر را بوضع و حال نام نمره این مقام است یا نام وضع  
 او باشد که درین تخص و در این وقت بحسب استعداد حاصل و ظهور نموده است لهذا مقام را  
 کتب گنبد و حال را مرئوس شمرند مثلاً ترک مقتضیات نفس شهویه نفس جیه مقام است  
 و نمره که عقبت آن اید از جنس نورانیت و صفاء وجه روح حال است و هم چنین صورت آن گرد  
 پند در دل سالک و بمقام توبه رسانیدن حال است چون اصل جبلت نفس تقاضای شه  
 است لاجرم تعدیل و توبه و زهد باشد چون اصل جبلت او طیش و سیکری است  
 طالب مقتضیات خودش لاجرم علل او تسلط نفس سبعیه بروی لودنا اومی خود بر خود  
 جوش زند و خود را خود و کرده اند و خود بر خود حاکم باشد چنانکه بسیاری بنیم که اومی خود را  
 حجاب میکند و از خود باز خواست مینماید و ندانست و خجالتش روی میدهد و این تسلط نفس  
 سبعی است بر نفس شهوی و اینمغنی تغییر فهم نکته و فرو رفتن آن در دل و چاک زدن آن بر  
 میسر نشود چنانکه بسیاری بنیم که بعضی سخنها بدل اثر می کنند و مدتی آن اکثر میماند و این  
 تسلط قوه دراکه است بر قلب لهذا اکابر صوفیه مفتاح توبه را جبرائیل نهاده اند باشد که قلب  
 دنیا بینه و بیک فیه خود سید و از معاصی دست باز دارد و باشد که سخن را بخواند

و در وقتی که غیب مصداق نماید یکم غمخوار دل بجانب او گردد و باشد که طول صحبت با او باشد  
 آهسته آهسته او را میل به تقاضای بدل رساند و در غیبت صورت را جبر و فنی نباشد بلکه به یکی  
 و در جبر سبب نباشد و جبر شود و حقیقت و جبر تغییر قلب است لکن آنجا که این تغییر میجو  
 را در گیر و دامنهای که قلب را در جوارح بوده است برهم زنند و این و جبر گاهی صحتی  
 باشد یعنی بهوشی و گاهی خرق و حرکت باشد و گاهی بکار عزیمت و گاهی به مجرد لغت و آسایش  
 و شجری باشد و بجانب حق و از جبر افاضه عقل است بر قلب و جبر کار قلب است و بهیچ  
 شدن نفس است بهیچ قلب از آن لفظه باشد و آن هر شب باری و جبر داری است  
 مخالفت را مخالفت و التفتن و از آن بر بردن و لغت پیدا کردن و آن اولی است و  
 جریان عقل به رونق حکم قلب را در اکال و معروف شدن در مقتضیات قلب است و بعد از آن  
 اقلایع است از مخالفت و تغییر اوضاع قدیم خود و لازم گرفتن طاعات و نفس را بر مکناید  
 آن جبر فرمودن در سر کشی او را زایل کردن و این تغییر قلب است جوارح و عادات را دور  
 زیر حکم خود را آوردن و بهیچ خود و شکر سپاس گفتن بعد از آن نه است و در مباح است  
 که مانع مشغولی دل میشوند خود مانع خارجی باشد مانند شغلی که اکثر اوقات را در گیرد  
 و فرصت انگذارد که بکار آخرت مشغول شود یا مانع نفسانی مثل المام بهمال و اهل که محبت  
 ایشان و التفتن با نشاء مانع حلاوت ذکر است و هم چنین سخن با مردمان گفتن و در فکر شمر  
 و محمولات اقتادان و این نیز افاضه قلب است از غیر محبوب آن را ثواب محاسبه  
 و پوشش در دم یعنی بر نهانی واقف حال خود باشد که بغفلت میگذرد یا بجهت معصیت  
 میگذرد یا در طاعت اگر مرافق مقصد است شکر گفتن و در فکر ایقار آن اقتادان بلکه  
 فکر زیادت کردن و اگر مخالف است تجدید توبه نمودن یا بجهت این قدر که غیب نفس است  
 خواهد اولاً حاصل شود یا بعد تهذیب قلب و عقل و این مجموع را توبه میگویند و مقام  
 توبه بصورتها مختلف دارد چنانکه چون مرد جوان شود و رغبت به نسا پیدا کند و توبه  
 آهسته آهسته مقتضیات محبت از اشتغال دقایق با آن و بدل مال و نفس در تحصیل آن  
 در دل او گل میکنند و چه چیز را که بظهور میرسد و هر شش بزرگی ظاهر شود این را دیگر توبه

اما عقل آن بهیله را با اتحاد اصل آن متحسبه شمار دوم چنان این مرد را چون نفس شهوی است  
 و حکم قلب و عقل قبول نمود چه احوال که ظاهر میشود و عقلا و آنرا ایک نام مسکنند و آن  
 نام توبه است پس مقام توبه یکی است و احوال و ثمرات بسیار دارد و در تخریب قلب  
 اعانت کرده میشود و بجهت حاصلت قلت طعام و قلت منام و قلت کلام و قلت صحبت  
 مع الانام مثل عانت سوط و نخس و در تخریب فرس صحبت با جلیست قلب یکی است و تخریب جوارح و  
 تفسیر اوضاع و اشتغال با اشتغال است و اثر تهنیت باین اعتبار است که است بصدق و  
 و ادب و دیگر عرض حیا و خجالت و خلق و شوق و نداشت و خود بر خود میچیدن است و اثر  
 تهنیت باین اعتبار و جداست و یکی غلبه کردن بر نفس شهویه و از طیش شر و از حساب  
 گرفتار و در خواب و یا بخت و یا در زیر استقامت داشتن و اثر تهنیت نفس باین اعتبار  
 صبر است و یکی سواقی عقل بودن و سخن و اورا بجمع قبول شنیدن و اثر تهنیت باین  
 اعتبار تسلیم قدر است و یکی وفادارستان و لازم گرفتن آئین ایشان است و اثر تهنیت  
 باین اعتبار تقوی و محبت شعائر است و یکی در جنب مطلوب سهل داشتن و بکار  
 است و قاهر بودن بر داعیه غضب و شج و حبیه و طولی مل بسبب لطافت قلب بسوی  
 حق و اثر تهنیت نفس باین اعتبار سماعت است ازین تحقیق دانسته شد که مقامات  
 اصلی قلب صدق و وجد و تضرع و توبه و تسلیم و تقوی و محبت شعائر است و محبت شعائر  
 و ازینجا است که صوفیه در مقامات سخن بسیار گفته اند و بسطی و شرحی قیام داده و با آنها  
 تهنیت عقل باعتبار انقیاد و لائق خود و چیز است بکے آنکه از اجازت عالیه یقین تجلی  
 که در خیلر القدس ثابت است بر روی تشریح شود از راه ما ساریقا و خبری بخاطرش  
 رسد و نداند که از کلام طریق این جزم حاصل شده و در تفاسیل آن مبتنی بر نیز نتواند  
 زدن سه دانرا علمی که مادر دارد و یکایک فی بخاطرش را و آیین یقین معقنی بتوکل  
 تسلیم شود و دل و نفس را خلع از رنگ خود پوشاند و دم آنکه از داعیه علم غالی گذرد  
 شرح بلور اران تعبیر میشود و در عرف صوفیه به عالم مثال صورت آنچه بود و نه  
 است بر روی فایض شود و در و یا یاد و لفظ بصورت خیالیه یا بحسب و این را گفت



گویند و باعتبار تصرف خود در ماتحت نیز دو چیز است یکی آنکه حدس و انتقال از مقدمات  
 به نتیجه در ذهن اوقات گیرد و در مجاری امور فراست صادق داشته باشد و شرف  
 بر قلوب طالع پر خباثات او را دست دهد دوم آنکه در کتاب و سنت و اقوال سلف  
 و احوال ایشان که بحکم عادت بگوش وی رسد عقل با برکتی عظیم تصرف نماید و مقصد  
 بر کلام و تاویل هر حدیث و اعتبارات و اشارات هر آیه و هر اک کند و صورت صفات  
 و اسامی و ذین وی پر تویی افکند و یکساعته ظاهر و باطن او را مفاد خود سازد و تجلیات  
 معنویه بوفور تمام بظهور رسد و اینهمه ثمرات مخدیه اند و فوائد تربیت و اصل تفضیل  
 و دوام عبودیت است و فایده آن عام است بر هر سه لطیفه و عایدۀ او شامل است جمیع  
 این شعب را و در این مقام اختلافی هست در اوایل صوفیه و اواخر ایشان اوایل  
 تفضیل نفس و عقل و قلب با عیانتها و خصوصیاتها معتبر تر داشتندی و ریاضات ثلثه را مقدم  
 تر داشتندی و دوام عبودیت را متمم و مکمل ریاضات شاختندی و اواخر نخست بظهور دوام  
 عبودیت مشغول میشوند و ازین مهم تر و مفید تر چیزی را ندانند بعد از تکمیل و تقیم این نسبت  
 می بینند که این تخم بچه نوع در دل سالک شاخ و برگ آورد و این نهال بچای سلوک گل کرد  
 اگر بیست است فطره و استقامت طبیعت همه مقامات ظهور کرده اند و بیاد والا آنچه ظاهر شده  
 است قصد ظهور آن کنند و بحقیقت متاخرین درین مقاله مصیبت اند و بی شبهه این  
 لغت است عجیب برای متاخران و خیره نهاده بود و بیس اگر یقین و محبت پیش از تفضیل  
 نفس حاصل شود انحصار را مجذوب و مجرور گویند و اگر تفضیل نفس و توبه و ریاضت پیش از ظهور  
 یقین و جذبۀ محبت بظهور رسد سالک مرید گویند بالجمله دوام عبودیت و دوام است یکی  
 تعلق بحجارج و لسان دارد و آن مجبور داشتن اوقات است باز کار و تلاش و صلوات  
 جمیع ظاهر و حضور دل و آن بابی است مشهور از ابواب تصرف در قوت قلوب و جوارح و علوم و غنیه  
 الطالبین و عوارف بیسطی هر چه قیام تر مذکور است و یکی تعلق بقلب عقل دارد و این مشغولی  
 دل است بحسب و لهو و تصفیر و او است با همی مشغولی عقل است بیا ذکر و ذکر  
 در دوام و در این باب همی تر از طریقۀ خواجگان نقشبندیه مذکور ایم و در این اختلافی

واقع شده است قومی که تقوا بر مشغولی باطن گفته و از مشغولی ظاهر حساسی نگیند و از آنرا  
سهل بشمرند و این اذاعلاط صوفیه متاخرین است و خواهد گفتند آنچه گفته اند حق است  
ست بر مقدار یک سینه بر این دلالت کند نفی آن اذاعلاط آن گفته در اشغال و از آن  
پس در شرح این گفته و رعایت بر مقامی و مقام صدق و تهذیب نفس و جوارح بدن  
عبودیت ظاهر محال است چون دوام عبودیت را لازم گرفت و ظاهر و باطن خود را بر این  
وقت مورد هیچ وقت خود را معاف نداشت و این صفت در صمیم قلب عقل و نفس و غیره  
و در داخل داخل خود فرمود و لا محاله مقامات بطولها و عرضها بر روی کار آید این کیفیت  
در فن سلوک حکم ما در دو مقامات مذکوره حکم صورت چنانکه موم اطلاق باید و باید از آن  
بر تئالی که خواهند نمود بسیار نهم چنان دوام عبودیت ادلا باید و دست کرد و بعد از آن  
بر مقامی که هست و آن در دست ساخت است بخت العرش و الاثم انقش و بعد از این  
دوام عبودیت ظهور مقامات بر وفق مزاج صلی این شعب ثلث خواهد بود پس مقام صدق  
کسی میسر شود که در اصل فطرت قلب بر جوارح و اوضاع قاهر و غالب ده باشد و در  
مجاری عادات او نیز قلیح جوارح و اوضاع را بطور رسیده بود شخصی که در اصل فطرت نفس  
افتاده است اگر محبت قومی و در دلش جای میگیرد و دلش تقاضای تمسک بر رسوم آن قوم  
نمیکند و اوضاع ظاهره مثل او بخشن گفتن و گذار زیارت و ایدار که این امور او را غیر  
آن از سنن عادات متغیر نمایند و این شخص را از اتمام مقام صدق مایوس میباشد  
و شخصی که قلب و متانت ندارد و در وقت هجوم مصایب سگاز دست میدهد و جمیع  
مبتلا میشود و این شخص را از کمال صبر و ایثار حقوق آن مایوس میباشد شناخت و در  
عبودیت بنظر نهم است و روییدن شاخ و برگ و بر وی کار آمدن از بار و بار باره نمودن  
سعد و زمین است باید دید که زمین و اصل فطرت لطیف است یا خبیث بر حسب این فطرت  
و این تجدیست الله جل و اگر دوام عبودیت بوجه تمام محال شد و مقامات جلوه نمود و بک نیست  
بای همین نکته شخصی را که دوام عبودیت مشق کرده بود و هیچ نمایش ندیده سلطان الذکرین  
کرد چون گفته است شد بعد از این شرح این مقامات و طرق اعتناء بمرکب اجالا میباید

دانست صدق عبارت است از موافقت ظاهر با باطن و این با خود از صدق احوال  
 نه از صدق احوال اصل در وجود آن صحت فراح قلب است و هر آن بر جوارح بکام خوش قلب  
 نشست جوارح کمال قلب بر جوارح فرمان روائی میکند و بحسب محبت خود ادا ب جوارح و  
 کیفیت اوضاع میگردد و چون این صفت جمعی قلب باشد و قی بدوام عبودیت التزام نماید  
 در میان این صفت و میان عبودیت مقامی متولد گردد و آن صدق است و شوق جوارح  
 و ادا ب تعظیم و رخص رعایت کردن و هیچ منتعبان محبوب یا دوست داشتن و تعظیم نمودن  
 پیدا گردد مثلاً اگر نام خدا بر وی نوشته یا بد آنرا تعظیم کند اگر چه از کسی نشنیده باشد که تعظیم  
 و حق که بدان نام خدا نوشته باشد میباید کرد و اگر نام خدا از کسی شنود جل جلاله گوید و  
 سرفرو کند اگر چه از کسی این سبق نگرفته باشد و بعد حصول دوام عبودیت باینکه هر شریک  
 ادا ب جوارح مطلع سازد و بر حفظ آن تمهید نماید و بنگهدار میباید که از راه انقیاد و دل محبت آن  
 ادا ب از وی بظهور آید تا آن باب مقصود گردد و وجه عبارت از مشغولی دل است بحال از  
 احوال حیا و خزن و زناست و کراسته دنیا و غیر آن بشرطی که جوارح مغلوب این مشغولی شود  
 چون دوام عبودیت در آدمی این استعداد مصداق کند و ارجح قلبیه اندکی رقت قوام و  
 باشد این احوال همه بنسبت خدا باشد و بنظر توجه بسوی او و بسبب رقت قوام ارجح دفع  
 این حالات بر دل سخت تر باشد و انقیاد جوارح بیشتر صفتی و خرنه پدید آید و این وجه  
 مخصوصه و آن وجه مخصوصه حال باشد و استعداد و جود و قابلیت آن که قایم و نفس  
 است مقام باشد تحصیل آن بتوفیق روح بود و آن بتقلیل غذا و اقتاد و خزن و خور  
 و قلبی بر قایمیت و دقت و سرور و نیز تحصیل وجه با احتشال از صحبت انام باشد خصوصاً  
 آنکه وجه را منکر باشد یا از ایشان حیا میباید کرد و با احتشال و حسن و جود و بعثت خاطر بر آن  
 بر آن و دل را از همه جمعه بنبذ کردن و در آغوش آن وارد و مصروف ساختن باشد و اشتیاق  
 اخلاقی طیبه و ایقامات موثره که بخا صیت طبعی در دل جا کنند و در این دو وجه کلیه اسباب  
 وجه جمعه گفته شد بر و در اینجا غلطی است فاش که جمعه اهل و جود بان مشغول شوند  
 و آن است که طبیعت بشریه بغیر انقیاد و دوام عبودیت یا انقیاد یقینی که عقل مترشح شده

از نعمات لذیذ و ایقاعات متشابه متناثر شود و مانند متناثر شدن بهایم از غانی و ایقاعات  
 و از این یکی از امور عظام دانند و یکی از مقامات اولیا شمرند حاش الله ثم حاش الله مقامی که او  
 و بهایم در آن بیشتر کباب تنده لطف خواهد بود و چون این طبیعت را با دوام عبودیت از دواج  
 واقع شود تا ملایم گردد و نتیجه که میان طبیعت و دوام عبودیت پیدا شده است بمرحله ام سفلانیه  
 مایل بود است یا بقوه اب علوی صبر نیز اگر راست برسی موقوف بر ثبات فرج قلب است و ثبات  
 در میان این ثبات دوام عبودیت و طریق تحصیل آن در جنگ سایر مقامات تسلیه عقل است  
 بر قلبی عانت آن بوقوع در مظان صبر و یاد کردن از اصحاب برین و شانه جازعین  
 اعتماد و تکیه و متمم باشد یکی اعتماد بر وعده الهی و این معنی ناشی از تشریح الهامی یکشمی باشد  
 بر عقل از مافوق آن بوجهی که احتمال جان بخشاقت نماید اینجا روایت است مشابه بیک  
 که عوام آنها با توکل خلط کنند و یکی را بجای دیگر گردانند آن تصور است بغیر تامل در جو قلب  
 یا در وعده افتادن و فکر معاش را بسبب حب غم ترک کردن و تقوی عبارت از نجاست  
 برحد و شریع است و محبت شعار بر اند عبارت از بت قرآن و پیغامبر و کعبه است بلکه محبت  
 پرچم متشعب باشد بخداسته اولیا و ائمه نیز و این را بعضی قوم فغانی الرسول و فغانی الشیخ  
 گویند و سماحه و حریت عدم انقیاد قلب است و داعی نفس را که از مقوله طیش و شر و خیر  
 القا کند متاخرین صوفیه خصوصاً نقشبندیه حال دیگر را از احوال قلب مستنبط کرده اند  
 و تکمیل رسانیده و متقدمان بآن نوع آشنا بودند علی سبیل التمهید بلا تعین عدد بر آن  
 بسته به جیزی از ایشان ظاهر میشد و آن تاثیر <sup>که در</sup> توحید است و تلمیذ و تاثیر محبت است  
 در حیز عالی تفصیل این اجمال آنکه در آدمی قوه غلبه و غم و ولایت نهاده اند و صاحب  
 قوه و غم بمحور متوجه شود و او را بنسبت خود حقیر داند و خود را بر دس چیره دست بیند  
 چون با کسی معامله کند بروی غالب یا برهان و دیگر مغلوب و منکوب و ترسان و برسان  
 گردد و اگر این شخص با کسی شصت و خاست کند حال وی از حزن و نشاط و غیر آن  
 در آن کس سرایت نماید و مردمان در قوه غلبه مختلف الحال باشند بعضی علی الوجه  
 بالا تم دارند و بعضی با لکلیه ندارند و بعضی بین بین باشند اما در مجاری عادت این قوه

در ضمن معاملات و گفتگوی و داور و ی یا حرب نیز بدین بطور آید و در مجاری عادت  
 سیرت حزن و نشاط مقرون بود بکفایت و شنودن سخن که مشعر بان صفت باشد از پنجم  
 این قوه را ممتاز از سایر قوتها نشانند و صورت و صفت آن در دل ایشان مثل  
 نتود چون این شخص بدوام عبودیت مشغول شود و صفات قلبیه وی از محبت و  
 وجد و شوق بغیر اقتران سخن گفتن یا کار کردن مستقل باشد و احتیاج اقتران باین  
 چیز را مرتفع گردان این خصالت در همه صفات قلبیه فاش شود قوه غلبه نیز حصه خود  
 گیرد پس این شخص متوجه شود بتمیز خود و وصف غلبه و محبت خود تمام روح تمیز را در گیرد  
 و چشم بهمت بدل و عقل او در ذر و در صفتی که خواهد از محبت و یقین در خاطر تمیز یزد  
 و این را تاثیر توجه گویند و بنظر قبول نگریستن گویند و آنحضرت توجه بقوه غلبه و رنگین ساختن  
 تمیز بصفته از صفات محمده گفته است باینکه بزرگوار جانش است بس عظیم شدن می مثل  
 شخصی است که حقیق می آرد و آیین پاره را بر آن می زند تا دزد آتش منقح گردد و  
 این دزد گاه منقح میگردد و گاه نه و اگر منقح میگردد گاه فرو میرود و گاه نه و  
 و میگردد و شخص دیگر است که آتش بسیار جفا کرده است در هر جسم رطب یا خشک هر  
 وقت بهر صفت بغیر ملاحظه شری و تصرف میکند و او را پاک میسوزد و نشان بنیها و چون  
 سالک ز یقین که مقرون بالفاظ و کلمات از کار باشد و از التفاتی که در ضمن حزن  
 و صحت بود و در گذر بسیار است که قوه مد که دوای همه خدمت آن نماید و صورتی  
 که در آن شکل لون و جهت نبود بهتر باشد و برای یقین مثالی راست کند تا شرح و تفصیل  
 آن نماید و این صورت بمنزله علاقه باشد که باز سفید از قیجته را بان علاقه باز منقح  
 آرند و در بعضی زبان این یقین صرف منبسط گردد و بصورت خیالی و آنرا تجلی صورت  
 گویند خواه در نقطه باشد خواه در تمام و کشف گاه به مصداق کند استفاده و تجلی منقبض  
 گردد و خواص حروف و حرکات و اوضاع و غیر آن و این خواص گاهی هم تاثیر باشد و گاهی  
 مخصوص مقامی و در تحصیل معنی ترک حیوانیات و چشم و دوشن بلکه سفلیه باین  
 مفید است در اینجا عوام صوفیه را استنباطی عظیم افتاده است که اعتبار را با معنی مدلول مشبه

سازند و فرق میان هر دو نشانند اعتبار است که عارفی آیت یا حدیثی بشنود و ذهن او از آنجا  
 متصل شود و معنی از غیر مجرّی دلالت و وضعی که استدلال بعبارت نفس و اشارت و یا  
 تبعها بر آن است بلکه از آن یاد که در حدیث نفس خاطری و خاطری دیگر را بکشد و از چیزی خبری  
 بیاد آید و انتقالات و خواطر و نقطه و منام بجهین نوع باشند کماله مخفی بجز آنکه سایر انتقالات گناه  
 حدیث نفس باشد و گاهی و سوسه شیطان و گاهی خاطر عقل و در حق عارف الهامی بود و حق  
 و تعلیمی باشد صواب و اعتبار متولد میان مقام عارف و سماح این کلمه است تجربه کرده  
 باشی که قوال قصه لیلی و مجنون بخواند عاشق را قصه درویش و فریاد و اعراض مجرب  
 یا اقبال و بختا طر میگرد و دیادش می آید و از آن محرمات می کند و پوشها میزند این خود  
 قصه لیلی نیست و نه مستند از آن بلکه متولد از مقام مستمع است نزدیک اعتبار این کلمه  
 پس همه در استقامت انتفال ذهن است نه طرق دلالت آگاه باشی آنحضرت صلی الله علیه و سلم  
 اعتبار نزد یک تدبیر قرآن مجید داشته اند بر حسب آن در باری را سر داده و این علم و وظیفه این  
 کتاب نیست بالجمله اعتباری است شکر و درج الارجاع تفسیر عر این حقان سلیم بسیاری  
 از کلام شیخ اکبر و شیخ الشیوخ سپرد روی از همون مقوله است چون سالک از تهنیت نفس  
 و قلب عقل فارغ شد و فتح آنرا بدست آورد بعد از آن مطلوب تهنیت نفس و روح و شکر  
 تهنیت نفس که سابقا تحصیل کرده بود نوعی دیگر بود و تهنیت که الحال از روی مطلوب پیشتر  
 دیگر است تفصیل این اجمال آنکه شهادت نفس و نوع است یکی آنکه مقتضیات خود را تفصیل  
 در غریبات طبیعی یا مرغوبات سببیه طلب میکند و عقل و قلب را تشویش میدهد و اوقات بسیار  
 در انبساط بعضی این ردایل صرف میکند و علاج آن تسلیط عقل است بر قلب تسلیط قلب  
 بر نفس تولید مقامات از میان این دو تسلیط کجا میماند و دیگر آنکه نفس مقتضیات خود را از  
 مرغوبات شهویه و سببیه فراموش کرده است هر چند نفس بجاوی صورت معشوقه ولادت  
 جماع را در روی نیایی و هر چند تهنیتش غمائی حبیه و حرص مال را در روی اثری نیایی  
 از روی دوری سیاه بر می خیزد که روی روح و ستر را مکر میکند و غباری بیجان مینماید  
 از این دو آینه را غبار آلوده میسازد و تلخی از روی بر روی کار آید شیر و شکر روح و سر را

در مرتبه بسیار بر چند تفحص اصل آن عبارتند از این که چه نسبت و هر چند عقل را در پی  
 آن دور و میفرستد کار نمیکند که از کجا است اما عارف ناقد می شناسد همان نفس است  
 که بدخوی ادا بداد هر کم نگرد و هیچگاه از جهاد و فراغ بدست نیاید باید دانست که روح را  
 بالا صلاحت و وصف است یکی آنکه منجذب شود بسوی تجلی عظم که در وسط خطرة القدس  
 قائم است و قابل آن تجلی نفس کلید است و لاصق گردد بسوی دارالنجاة الطینانی و ارامی کفایت  
 فانی شود این صفت اوج مراتب روح است و غایه حرکت خودش بمقام اصلی خود صفت  
 دیگر جمع شدن اوست با ارواح طیبه ملا اعلی و منجذب شدن بسوی آنها و اثر این صفت  
 اثر پذیرفتن از آنها است مثل آن اثر پذیرفتن مثل شمع است چون خاتم را بروی نهند نفس  
 خاتم در جیم شمع منطبع گردد و این اثر تحقیقت امری است اجمالی که منفع میگرد و بحسب  
 اقتضای احوال و اوقات با تأثر شمع گاهی مخاطبه باشد و سبب آن مبادرة عقل است  
 و گاهی واردا باشد و سبب آن پیش دستی قلب این صفت حسیض مراتب روح است  
 منشأ آن تحلف است از اعلی منازل خودش بسبب لحوق بعضی الی الی طبیعت  
 بعضی اوقات بر خود تجربه کرده شد که نوری از تجلی عظم بر وی میریزد که آنرا بسوی آن تشبیه  
 اگر مانند شعاع آفتاب گویم بغیر وجود جرم آفتاب گنجایش دارد با بجملة این انجذاب پس بنده  
 تجلی اعظم باشد یا به نسبت ارواح و ملا اعلی معتبر است بحسب خاصه و آن غیر محبت ایمان  
 است که منشأ آن جزم عقل بود بقایده و انقیاد قلب عقل را در آن عقاید و غیر شوق و  
 گرمی است که منشأ آن انفیاع دل است بجالی از مقوله وجود و آن حال قلق و جویندن  
 بود بلکه محبت خاصه مانند میل رضاست بر گزین خود میل هو است بمقر خود و عقلا میدانند  
 که این میل یک چیز است متشج بدو شکل در وقت فراق متمثل بشوق و حرکت است  
 در حال وصال تصور بصورة الطینان و سکون پس محبة خاصه همچون میل است بلکه  
 میل بحسب تشج با طینان و سکون و منشأ آن جذبی است که در تجلی عظم موجود است  
 بنسبت ارواح نبی آدم و انجذابی است که در طبیعت ارواح و لیس است بنسبت آن تجلی  
 عظم مثل آن جذب انجذاب مثل مقتضای پس بنده حدید بود پس آن محبة خاصه حسیض در تجلی

اعظم در سیدن است نزدیک و دوتنگ و در بر گرفتن است و التهاب شعاعها الفتن  
 با متالین معانی و الله اعلم به طبعه بگل خوش رنگ در مقدار داشت و با مدخل  
 صمد نالهایی ترا داشت گفتش در عین وصل این ناله و فریاد چیست گفت باطله  
 معشوق در این کار داشت و دریم چنین سیرا بالا صالت و صفت است یکی مشاهد تجلی علم و  
 ادراک آن و حضور پیش آن و معرفت آن و هر چنانچه مقول میتوان گفت و این روح سر  
 سر است و صفت دیگر دیدن و ملاقات کردن و مشاهد نمودن از خارج طبیعت ملا و احاطی که  
 آن تجلی عظم مجتمع اند و بسوی او منتهی این صفت حقیقت مراتب سراسر است و منشأ آن  
 سراسر است از اعلا و منازل خودش بسبب حقوق بعضی اوقات طبیعت و اشارت انجمن را در  
 و آگاه شدن است بآن تجلی و تفرقه کردن میان او و میان غیر او نه اثر پذیرفتن باینده چشم  
 و خاتم پس اگر عقل مبادرت کند کشف باشد اگر قرب با او باشد و معرفت باشد  
 است میان مشاهده سر و میان یقینی که در عقل فایض شود و آن خرق انگه  
 چیزی است که آنرا می جست و یقین با در داشتن است علیظهر انبیا و نادیده را در دست  
 است و اینجا نعلی است عظیم که حل آن حوصله هر صاحب جدائی نباشد و آن آن  
 قوه و همه خدمت عقل کند و برای یقین شرح و بسطی تیرا شد و صورت و همه استرلاح نماید  
 این صورت و همه بر صاحب جدائی غالب آید و اند که مشاهده است و در چند علوم  
 خود پر تیز این دو مسلط کند کار از پیش نزد نزدیک که اگر گویند مشاهده آمدنی است و حد  
 و همه آوردنی راست نیاید زیرا که آوردنی بسبب تحول ماست مشاهده آمدنی شود  
 در اول امر مشبه با آوردنی گردد و اگر گویند طبیعت و هم تقید بوضع و چیز است اگر چه آن  
 در غایت لطافت باشد تجلی عظم هیچ وجه تمیز و ذی وضع نیست نفع کند زیرا که  
 و همی از فرط لطافت و نازکی با مجرد محض مشبه شده است و صفی را امکان تفرقه  
 و اگر گویند این صورت و همه در حواس است و مشاهده بیرون از حواس بلکه بیرون از  
 جمیع فایده و ذی خود محاط حواس را از غیر محاط تمیز نمی نماید با کمال مستند است شکل  
 که غیر کامل صاحب تمکین بحث حل آن نماید و مع هذا اگر این صورت در لطافت و نازکی



مجرد صرف کرد و کیمیائی است عجیب که بر مراتب ستر و یک میگرداند میان این دور کن  
 که روح و سر باشد حالات عجیب متولد میشود پس اگر هر دو بمقام اصلی خود رسند و باوج  
 خود ترقی نمایند و نفس از شرارت خود سکوت کند مشایده تجلی اعظم حاصل شود  
 با انجذالی عجیب و الفتنه نادر و مجتبی بی مثال و با التهاب شعله‌وار الفت این حالت را  
 بحکمت اجتماعیه اتصال خوانند اگر رنگ بیخالت در قلب و نفس و عقل اقتدا و حواس جوارح  
 از کار خود با معطل مانند آن اتصال انجذیب و وجود عدم معبر شود و اگر ستر از بعضی کار خود  
 تخلف نماید و روح همچنان باوج خود ترقی کرده باشد حالتی پدید آید که او را جلود گویند مانند  
 جوش زدن هزار چون پیش گل حاضر باشد بدون التفات بگل توجه بشاید آن اگر زیاد  
 تخلف کند حالتی پدید آید که آنرا آتش گویند و اگر ستر در کار خود مقید است و روح فی الجمله تخلف  
 کرده است آن حالت را معرفت گویند و اگر تخلف روح زیاده تر شود تفرقه پدید آید می بیند یا  
 لذت بشاید و ادراک نمی کند و اگر در نفس در این حالت برخیزد و باین دو بار وفادار آید  
 و ایشانرا مشوش سازد قبض نامند و اگر نفس مطاوع این حال گردد و ناشای از خود ستر  
 نماید و شرح تفصیل آن آتش نباشد آن حالت را بسط گویند و اگر در بعضی حوال اتصال  
 بدست آید و در بعضی حوال نه تجلی و ستیاری گویند و اگر شعبه از اتصال در ساعتی ظاهر شود و باوج  
 گردد و لولوح و سواطع گویند و اینهمه در ابتدا ترقی از مقام قلب عقل بمقام سر و روح واقع شود و گاه  
 اتصال مستور گردد و بعضی حجب سیمیه و قیقه از دور رنگ مخاطبات و واردات و خواطر و دروغی  
 حق ظهور نماید پس اگر قلب سبقت نماید آن نکته بحال شبهه باشد و علمی که از آن نکته منقذ  
 گردد و بواسطه قلب باشد و اگر عقل سبقت کند آن نکته شبهه با دراک و فطانت باشد حال که  
 از آن نکته بر دل گذرد و بواسطه عقل باشد و اگر روح و سر بر دو حقیقت خویش فرو آید و بصر  
 بملا اعلی و دخول در زمره ایشان دست و پدیا ایها النفس المطمئنة رجبی الی ربک رضیه  
 مرضیه فادخل فی عبادی و ادخلی جنتی و اگر آن مصوق و دخول بعضی حجت نمیشود و گاه  
 در رنگ مخاطبات و خواطر و داعی ملک ظهور نماید و گاهی سر بر اوج مراتب خود باشد  
 روح در حقیقت خود و گاهی بالعکس هر یک تفصیلی دارد که صاحب آن میتواند ادراک کرد

بر سخن وقتی و بر نکته مکانی دارد و باید دانست که صوفیه در قضا و بقا سخن بسیار گفته اند  
 اما بتفصیل مناظر کرده آنچه فقیر دریافته است آنست که جوهری که ازین لطایف در حد  
 خویش حکمی دارد و چون با هم شوند از دو حالت عالی نیست یا اینست که میان اینها از  
 واختلاطی و انعقاد می و ارتباطی مثل مترج فقر و آب جسم سیاه یا انعقاد شاخ و جوب  
 و جسم کمان واقع شده باشد یا اینست که هر یکی بکلی خود مستقل باشد و از دو معادست و در  
 بقدر ضرورت ترکیب بدن نماید در حالت اول قلبی سکر و وجود و جبهه بدست آید و در حالت  
 دوم صحو و بکین و استقامت حاصل شود و اگر ناسا ناست که نمکین صرف داشته باشد و در  
 لطیفه بحیال خود مستقل بود و در صورت مترج اگر جوهری و نفس شهبویه و تشبیه غالب بود  
 از فاسقین و منافقین خواهد بود و فصلی از قصه ایشان در ذکر منافقین گذشته است اگر  
 دوام عبودیت در دل اثر کرد و دل باین صفت بر عقل و جوارح و نفس غالب و قلبی  
 سکر و جبهه پیش آید بسیار است که صاحب قلب با عقل مغلوب باشد و در اوقات شور و  
 هیچ تفهیم حدیث دنیا و نه حدیث آخره و مصلحت خود را در اک نمکند بلکه احساس حر و سردی  
 و درج نیز نکنند و خود را بنین زندیا بکنک رسانند یا از علو بسفل برتابند چنانکه از ابل و جبهه  
 و ید و میشود و اگر عقل غالب بدیهتقامت و رسوخ فی العلم پدید آید پس دل را فضا گویند  
 و این را بقا اول را فلبه گویند و این را تمکین اول را سکر گویند و این را صحو و جبهه مزوج  
 قلب جوارح و عقل و نفس محو باشد و غلبه برترین همه غیبه باشد و شبهه تفصیل فنا و جود  
 ظلمانی است و بقا و جود در حالی و بعد ازین فنا فانی دیگر است که در فصل آئینده  
 باید با لجه طریق تمهید یا بنیه لطایف اجمال و دوام عبودیت است ظاهر و باطن خود  
 یاد کرد باید ساخت تا بر طبقه از ان نصیب خود گیرد بدان ماند که آب در پنج نمایی می ریزند  
 بکلی طبعیت شجر بنظم معین برگ و شاخ میرود و گل و ثمر ظهور میکند و تفصیل ذکر جبهه بصریات  
 شدیده و هم چنین جسم نفس و سبق باطنی که متوارث خواجه گان نقش بندیه است و سماع  
 نقشهای شوق انگیز دل را زنده میسازد و دوام طهارت و خدایت ملاوت دارد و از  
 چنین نسبت آری نمیه بنسبه ارواح اولیا روح را بر و درش میدهد و مراقبه صفات و در فکر بر سما

افتادن محفل را بر شصت جلد می آورد و داشت صرف بی صوت و حرف که معمول نشینند  
 است سر را متنبه میکند و بسیار دیده شد که نفس تقاضا و مرغوبات خود میکند از مقرله  
 شهوات یا از مقرله غلبه و استیلا و برانبار و جنس این شخص نفس را باز میدارد و مخالفت میکند  
 و نشان عتی قوی در میان می آید و کار بجهاد و مصداقت و مصداقت میکند و بی وقت جلالت  
 بسیار روزی میدهد اما بعد شستن خیار و شکین شورش نوزی عجیب روح فرو می آید  
 و ظاهر و باطن سالک در پیگیر و کیمیایی است عجیب که عوام بآن آشنایند و دولتی پس  
 شکر که پیکانگان بآن راه نیافته اند همانا شیخ ابراهیم او هم همین نورانیه و جلالت اشاره  
 فرموده است اینجا که گفته من نفس را دو بار بردم و خود رسیده دیدم و در قصه مخالفت بآن  
 کرد و شافقت تعذیب لطایف تریک یک چند خبر میداشت یکی بجلالت یافتن در چیزی  
 کبابی بر لطیفه تعیین کرده ایم و بان مخطوط شدن و در آن لذت یافتن دیگر بنسبت مختص  
 بجهری که و بمقام بر یک پس صاحب یقین صاحب عقل است و صاحب جد و شوق حقا  
 قلب است و آنکه نسبت یاد داشت در صاحب تراست و آنکه نسبت او سیه یا طهارت و  
 عبادت دارد صاحب روح و بیم دیدن واقعی که دلالت میکند بر تهذیب این لطایف  
 و باید دانست که سالک بعد احوال میر لطایف آخر کار همان لطیفه که در اصل فطرت قوی است  
 غالب خواهد بود پس کسی که قوی القلب است تا آخر خود و جد و شوق و خلق دارد اگر چه تهذیب  
 همه لطایف مشرف شده است و صاحب عقل همیشه باعتبارات و تجلیات معنوی مخطوطات  
 کو سیر و محیط همه لطایف شده باشد و از همین جهت است اکثرا این قسم معارف و کلام  
 محی الدین محمد بن العربی و صاحب روح بمناسبات روح ملتذ و صاحب سر با حکام سر  
 مسرور کل حزب بما لدیم فرحون در اینجا غلط کنی و اگر از کمالی بعضی حکام بدایت دیدند  
 بدنبیری زیرا که وی حکم لطیفه غالب بر خودش را داد و میداد اینجا دو نکته دیگر است بغایت  
 خامض و آن آنست که جمعی از اهل سیر لطایف فراج ایشان بر وجهی آفریده میشود که در این  
 فی الجمله در قید نفس شهویه باشد و هیچگاه خلاص مطلق از اسیر نفس شهویه نمیشوند و چون  
 اینجا را از حجت غلیظه نفس خلاص میسر شده است لا محاله مقتضای نفس شهوی ایشان

در غایت لطافت و تازگی خود می بود و پس شهرت و دین اما در ایشان غالب باشد یا شهرت  
 شنیدن مرزا میر و آن لذت دل و عقل را قوی الجمله بخود کشد و از میان این زوایا وجود و ایمان  
 نتایج عجیب بنماید و عوام و حلال بنماید و از همین جا است آنکه بعضی سلف و زعمی انصر  
 گفته اند کاش که روی برگزینی و این مصرع نیز در حال ایشان گفته شده است که  
 گیر و کامی ملت شوق و بر همین صورت قیاس باید کرد احکام سبعه را که از بعضی کامی ملت  
 میشود و در ضمن جهت نگاشتن و در بار افکندن کسی بنظر هر کسی آید بسیاری ازین معتقد  
 احوال متاخرین صوفیه خوانده باشی نکته وویی آنکه در دوره تخمین از ادوار ملت مطلق  
 لطیفه جواج غالب بود یعنی لطیفه قلب بنسبه اضحلال و جواج و قوی و تقویم آنها پس  
 اینجا به بظا هر شریع عمل است اگرچه در ضمن همین چیزها سر لطافت اجمالاً خواص را  
 درست میداد این است آنچه از اصول و کلیات علم سید الطایفه در این اوراق بیشتر  
 مانند عالم حقیقه الحال و الیه المرجع و المال و فصل ششم در تحذیب تطایف خفیه از العلوم  
 حقائق و اشارات کنایت کرده میشود قبل از خوض در مباحث تطایف خفیه باید دانست که  
 و احکام آن تطایف مالوت اذیان نیست و الفاضل سماع نه و باستماع آنها منتفع بنماید  
 الا و کس کی آنکه نزد یک بحال نپاییده است و تهذیب آنها مستعدده دینی اگر این سخن  
 تصور کندش تصور مستقیم و آن تصور فتح بابی نماید و دیگر آنکه معرفت اجمالی آنها مشرب  
 است و معرفت تفصیلی را خود ملاش گنجایش نکرده و بی اگر این بحث خواند آن معرفت  
 جمالی معرفت تفصیلی گردد و مقتصد با موتهوب در آمیزد و مانند شیء واحد شود خدای شاکر  
 و تعالی رحم کند کسی را که چون حرف خامض این مباحث شنود اگر تفهیم فیها و الا آن را  
 بر قایل آن خواهد که تا روزی که هر کس سر از خود را پیش پرده و کار حاضر نماید وی نیز  
 این علوم پیش آورد و بر همه کس روشن شود که حق چیست و باطل چه بود باجماع چون سالک  
 ازین تطایف پنجگانه که ذکر کرده اند غافل شد کارش با روح علوی افتاد و آن روح حکم  
 مرکب باز دو خیر است یکی نفس ناطقه و آن حیاتی است در در با می نفس کلیه یا تمثالی است  
 از شمع نفس کلیه یا فیوی است از کلی یا صغیره است از حقیقی بود چون الوجوه هر یک

ازین مثالها بروی منطبق میتوان شد و هر نفسی که هست از نفوس معدنیه یا نباتیه یا حیوانیه  
 یا ملکیه یا شیطانیه جهانی است و مثالی از ان نفس کلیه یا هر نفس را حکم علییه هست و نفوس  
 کامله آخر دوره نفوس است چنانکه نفوس فلکیه اول دوره نفوس است پس چنانکه نفوس  
 فلکیه اقرب شی است بنفس کلیه هم چنین نفوس کامله بوجه من الوجوه اقرب شی است بنفس  
 کلیه بر چند از قرب تا قرب مسافتی باشد اگر خواهی که این مسئله را روشن تر بفهمی بدانکه هر نفسی  
 را ماده هست خاص که نفس کلیه با استعداد آن ماده برآمده و براسه همان ماده به برده  
 خاص گشتی شد و چون ماده یکبار فیض نفس کلیه جذب شد قابل نفسی گشت و چون فیض  
 دیگر جذب شد لامحالہ قابل نفسی گردد و لطف از اول و احسنی و اعقل از اول پس چون عناصر  
 بهم آمدند و در میان اینها امتزاج واقع شد و کاینات جویه ظهور نمود و دریا و نفس جوئی شد  
 و در بهترین کاینات جویه خلقت خاص گشتی شد و اعما داین برزه بر مزاج کاینات جویه  
 بود پس فیض تازه ظهور فرمود و حکم این فیض منسلخ شدن اجزاء عناصر است از خواص  
 عنصریه و استنار آن خواص بان صورت فایضه بهم آمدن جمیع اجزاء عناصر و در یک فیض  
 حکم نام این فیض تازه نفس معدنی مقهور شد و چون نفوس معدنیه در عالم بود و تمام ظهور نمودند  
 بسیاری از مترجات عنصریه بان نور نورانی گشتند نفس کلیه یا دیگر جوش نمود و در اصل معاذن  
 و اقربا بخلاف دات گشتی شکل خاصه ظهور فرمود و اعما داین برزه بر صورت معدنی بود و حکم  
 فیض تازه جذب عناصر است و جسم معدنی و آنرا خلعت مناسب خودش پوشانیدن  
 و در تیسره و تقدیه بحسب میرانی که در تقایم مصلحت کلیه نصیب و شده است تصرف کردن  
 و چون نفوس نباتیه بسیار شدند و مترجات عنصریه بان نور نورانی گشتند نفس کلیه باور  
 دیگر جوش زد و صورتی خاص گشتی شد و در بهترین نباتات در آمد اثر در آمدن و در  
 اینجا و بصورت خاص خود مکتبی شدن دی اینجا حس و حرکت بالا رده است چون این فیض  
 نیز در صمیم ماده داخل شد و عالم را مدبر باین تدبیر گردانید نفس کلیه جوش نگرفت و صورتی  
 دیگر پوشید و در بهترین حیوانات متجلی شد و اثر این تجلی ظهور عقل و قلب نفس و کیفیات  
 مختصه بر یک است چنانکه فیصله ازین در مباحث سابقه تقریر یافت و چون این فیض

نیز عالم را از انی ساخت نفس کلیه بار دیگر چو شش در صورت خاص نمود و در هر یک از این  
 فرمود و از این جلوه ظهور و داعی نفس کلیه که در کایه فی الکلون است در این انما خاص  
 شدن علوم و مقامات و درین جناب و در این مثال پس تحقیق حصول این مایهات  
 بران فیض جدید است نازل از نفس کلیه و جنس آنها ماده مدبره و بدیهه اول اما چون  
 زبان اهل عرف از بیان این فعل و جنس معجم شده و در آید بدیهه و فیض و اعراض  
 مایه جنس و فصل و آنرا بجای جنس و فصل وضع کردند و از آن خبر دادند و مایه  
 کامل نزدیک نوع علیحد است و در میان صفات انسان چنانکه انسان نوع علیحد است  
 انبار جنس خویش و چنانکه زیاده کرده است انسان بر حیوان برای کلی نفس و از این  
 پنج لطایف هم چنین زیاده کرده است انسان کامل بر غیر خود بطور نفس کلیه و انانیته  
 او چهار خود ساختن انانیته کبری انانیته خاص و از این مقوله چیز بار بسیار است بخیر  
 با انسان کامل که شرح آن طولی دارد و بالجملة این انسان کامل قرب نفوس جزئی است  
 نفس کلیه و منشا اختلاف در قرب بعد فیض جدید است بر حسب تجلی امر و جزو و غیر  
 مساوی است و آن نیز جبابی است او در مایه نفس کلیه لیکن بعد از آنکه نفس کلیه  
 موجی بر روی کار آید و نشاء اصد او فرمود و آن شاه منشعب از نفوس فلکیه است  
 مسکه بعالم مثال نخست جناب صورة انسان کلی ظهور نمود و بعد از آن یک صوره  
 شد بصورتیهای بسیار و تحقیق در صورة انسان آنست که وی در حد فاعل خود  
 نیست بلکه فردی است شخص و بر سیمای عالم مثال ما آن فرد را همچی ساخته اند که با انسان  
 که برابر کنی از مطابقت او با آنکه ازین جهت او را انسان کلی نمی خوانیم و این صورتها  
 منجذب باند بخاصیت نوعیه خود و بسوی تجلی عظم که در قلب نفس کلیه قایم است و سبب این  
 انجذاب قریه نفوس بشریه است بنفس کلیه نسبت بایر نفوس موالید بالجملة و از این  
 علوی و در جزو موجود است و آن دو جزو با هم اختلاط و امتزاج پیدا کرده اند یکی جبابی  
 و یکی بجای صورة نفس ناطقه که مایه است بر آن و از سطح نفوس ضعیفه که مایه و سبب و در  
 که جبابی است بر آنکه از سطح عالم مثال بمنزله صورة چنانکه مسموم و در سطح خالص خود

میگردد و انصورت کمالات صورتی است حقیقی موجود بود و مطلق نه ذی نه خارج  
 بلکه موجودی که منشأ ابتداء آن خروج حصه ایست از تقاسیم مصلحت کلیه و قائم بذات  
 نفس کلیه است بعد از آن موم را از حالی بجای میگرداند تا آنکه موافق فصوص منقشه  
 و در بین ساز و بچنان حکیم علی الاطلاق نفوس را از حالی بجای تحول فرمود تا آنکه حاصل  
 شد نفس ناطقه موافق بمان صورتی که پیش از وجود نفس ناطقه ساطعانی بسیار  
 ظاهر شده بودند و بعد بر آن جاری شده است که همیشه صورت ظاهر الحکم باشد و هیول  
 مستور الحکم عشق معشوقان نهان است و شیر عشق عاشق باد و صد طبل نفیر و هذا  
 اول سیری که عارف را میسر میشود و باب بیوی تجلی عظم است و آخرین سیر او ذهاب  
 بسوی انانیته مطلقه است و در دل این روح علوی نقطه شعشعانیته نهاده اند و بسوی منزل  
 روح این روح است و این روح بمنزله جسد او و آن نقطه را حجر محبت گویند و تفصیل  
 آن نقطه را این رساله گنجایش ندارد و الا این قدر که گوئیم ذات بحت نمونه خود و نیست  
 نهاده است یا گوئیم خاصه ذات بحت است که در یک مرتبه بصرافت هویت خود باشد  
 باز در مراتب دیگر با خود بختی خود تنزل فرماید و بختی او در عین تنزل از دست نرود  
 بخلاف سایر اشیا که در اینجا بختی منافی تنزل است یا گوئیم عارف را چون نظر خود افتد  
 در اصل اصول خودش فوض نماید و تنهی نظرش نقطه شعشعانیته فایده بود و بی ندارد  
 که این نقطه در میان روح وی است و وی فی الحقیقه در مفرغ و حیرت با طه خود است  
 این مشت خاک را که در گمان که آن عزیز الوجود را همان خود خواند لیکن بجهت نفوذ بصیر او  
 تا حقیقه الحقایق متمثل او شده است که این نقطه در دل روح و در موجود است این  
 احتمال است اول مودب تر و قایل بان شخصی باشد که حجر محبت وی در غشاوه روح علوی  
 وی پیچیده است و در اصل ترکیب با روح گریه خورده است مانند گره خوردن نفوس و آب  
 در جسم سیاه پس این شخص چنان بوجدان خود رجوع نماید اسم نمودن ذات و میراث  
 هویت اولی در تنزلات لاجنه و مانند آن لایق تر باشد و احتمال ثانی بسکه نزدیک است  
 و قایل بان شخصی است که حجر محبت وی از غشاوه روح در اصل فطرت جداست و بی طایفه

او فانی در هر جمیع شده است احتمال ثالث بصورت و تکلیف تمام و بقا مطلق مناسب  
 تر است و قائل بآن شخصی است که هیچ لطیفه و بی بریغی دیگر غالب نباشد و آری محتاجی  
 الاشیاء کما هی دعا و زبان حال است باینجه اختلاف تعبیرات ناشی از اختلاف استعدادات  
 است و همین نکته ملاحظه باید کرد و بسیاری از اختلافات ایشان و البته علم بآن چون  
 حضرت عیسی علیه السلام این سه چیز رویداند و هر یکی را اصل و متغیر غریبی و چیز باطنی در آن  
 نمودند معارف انجیلیه اثبات اقامت نموده فرمود یکی را آب تسمیه فرمود و آن نقطه ذات است  
 و یکی را آیین و آن نفس کلیه است و یکی را روح القدس و آن تجلی اعظم است قائم و دل  
 عطیقه القدس در اینجا از غایت غموض نصاری دست و پا زدند و بجز ضلالت گمراهی چیزی  
 بدست نیاوردند و چون در محل باز ماند قرآن عظیم روان ضلالت فرمود و منصفه عبتیه اثبات  
 نمود بجان السجود و آن از السنه الحقیقه کتبهای خامق می شوند و هر یک را در محل خود  
 می نشانند و در میکشند این چه ابله فرقه بوده است که از یک مضمون که از حضرت روح الصمد  
 شد سرگردان شدند دست و پا زدند و را بی نیافتند شتر شربت الحکما سابع گایان فماله  
 و شراب و مار ویت و آیین بحث طریقی است خارج از ما نحن فیه چون این سه اصل را فهم  
 شد میباید دانست که احکام لطایف خفیه که عبارت از خفی و نور القدس و احیای تو  
 انا است منشعب از همین اصل میگردد و سیر عارف چون از ولایت صغری که توحید آن است  
 جبیند کور شد بالاتر رود و حال خالی نیست بآیین است که حکم روح سماوی غالب گردد  
 و منجذب شود تجلی اعظم و با تجلی عظیم التقالی عجب میسر آید و در عین این اتصال جمیع  
 تجلی اعظم پیوند دارند آنجا صعودی بی کیفیست ذات بخت کند و اول چیزی از ذات  
 بدست آید که از آن تعبیر نواند اگر مشاهده گوید آن خود مشاهده نیست که وصول نام از آن  
 از مقوله وصول نتوان گفت خواهی هست فراموش بین قدمیاند که چیزی هست شرح آن  
 کرد و آیین راه و راست نبوت گویند بآیین است که حکم نفس طقه غالب ید و آیین باطنی  
 گردد و در سطح دریا کلیه علامه الطفا و این جهاب است که حکم کلی در فواره این نفس در آید  
 و این خصوصیت حکم موم پیدا کند گاهی در علم فقط پس نظر و منتهی شود بحقیقت مطلقه که تعین



همه متعینات در اوست و گاهی انتقال بعضی واحی کلیه و علوم کلیه تیر باشد پس نخست  
یکه از دو مقام پیش آید یا این است که خود را بقصد اول بنید و حقیقه مطلقه را بقصد  
در میان خود و مشمول خود یا این است که حقیقه مطلقه بقصد اول دراک کند و خود را در  
عالم را قایم با و از قبیل اعراض قایم بخیر یا از قبیل اعتبارات ناشیه از موجود فی الخارج یا از  
صورت عارضه بر ماده در کون و بسوز و گمانا نظر ازین جابجایی مصرف گردد و باقی همانند لایحقیقه  
مطلقه و در اینجا نیز یک از دو احتمال باشد یا این است که انانیه مطلقه بجای انانیه خاص قایم  
شود و آن انانیه خاص را انانیه مطلقه و اندیا این است که از انانیه خاصه در پهل و رز و  
انفیات اثباتا متعرض آن نشود و انانیه مطلقه را بجای او نهد و نه جایگاه آن را بیاورد و یا  
براه و عرف اهل سلوک تجلی ذات گویند و منتهی بصیرت عارف مطلق نظر او در این حالت  
کلیه باشد و از این خاص و کند بذات بخت و چیزی از آن بدستش آید نداند که برای آن چه باشد  
گویند و آن خواب فراموش را بچه اسلوب بیان کند و آن در راه الورد را بچه نوع تصور نماید و از  
راه را ولایت کبری گویند و آیا ما کان خواه وراثت نبوت خواه و ولایت کبری روح علوی بجز  
بچیده باشد مانند آنگاه پنبه بر لوی برفی بپایند و صفاء لطافت آن لو بجز در پس ده  
مرئی نگردد و غالب حکم روح علوی باشد خواه حکم روح سماوی خواه حکم نفس ناطقه خواه حکم  
بر دو حکم بجز بخت مغلوب زیر آن و مستور در پرده آن و طغداد دراک ذات بخت چیست  
بدستش آید و از این بجز خواب فراموش نتوان گفت و رانیم مقام خواهی ازین راه رفته باشد  
انسان راه خواهی از پر در راه و هو الاکمل الا عظم قدر الا جل مرتبه بسیار است که بجز بخت  
کند اندر خود بگرد و خود بخود جوشی زند و آن پرده را بوجه من الوجوه بدر و صفاء لطافت  
روی کار آید و بوجه من الوجوه همه این لطایف فانی شوند و همان بجز بخت باقی ماند و این  
حدیث کرده میشود از دو وجه از جهت تجلی عظم و از جهت نفس کلیه و هر یک را جدا جدا  
و میرود بالا انرا زوی باشد گویا از جانب فوق حدیثی مترشح میگردد و الهامی میرسد  
و داعیه فرومی ریزد و از فحوا می کلام سابق دانسته باشی که حقیقت انسان مثل تقارن اعتبارات  
تقدیری پیدا میشود و لطایف منشعب میگردد و دو نام هر لطیفه جدا نهاده میشود پس روح علوی را

باعتبار غلبه جزو بر ماضی و اضمحلال حکم جزو بجهت در حکم آن نامی باید و آن نور القدر است  
 علوی را باعتبار غلبه نفس بر ماضی و اضمحلال حکم جزو بجهت در حکم آن نامی میباشد و آن لطیفه  
 است و ظهور جزو بجهت و تنویر او این دو روح را و اصول حکم او برین دو نامی میباشد و آن انجمن است  
 این است منتهی سیر اخلاص و اخص و اعلی و بعضی افراد را حالتی دیگر نیز روی میدهد و آن  
 از ادراک آن قاصر است بآنچه که عقل را و بسطیست که تا آن وسعت آمد و رفت میکند  
 و پانیزند و در آن وسعت عقل را گذشت و از احوال بخارج جزو نه آنکه احاطه میکند بر ازان  
 مکتوب میباشد حاش الله و چون رفته رفته سخن بقیات خامضه فتا و ازان حالت نیز مری باید  
 چون اکبر از سر گذشت چه یک نیزه چه ده کمال عارف ارجو بجهت بالاتر میرود و نفس کلیه  
 جسد عارف میشود و ذات بجهت بجای رفیع او همه عالم را بشعاع علم حضوری در خود میندیشد  
 حضوری صلا تابدات بجهت متعلق شود و این انانیت خاصه بمنزله انانیات و دیگر جدا افتاد و این  
 که ازان ذلول بسط و زردی را این نیست که معرفتی یا الهامی از فوق او متخرج کرد بلکه سحای  
 قضا و ثوران علوم و الهامات همه بر خود از میان خودی میندیشد بلکه یک حدیث نفسی بر  
 میکند و از یک خطر قبض و از دیگر نشاط برست بی آید و این حالت را تجلی ذات گویند و اینها  
 ان درین نشاء بلکه در ان نشاء نیز میسر نیست و لهذا گفته اند که توحید ایاه توحید  
 توحید من و حده لاحد اما رنگی ازان حالت بر روی کار بی آید و چیزی از پس پرده حجاب  
 حجب تجلی میشود و التا الله تعالی بعد خلق جلیبا بجنسری واضح تر گردد و حجاب چهره  
 میشود و غبار تنم و خوش آن زمان که ازین چهره پرده برگذیم و طرفه حالی است میدانیم که حقوق  
 این مقام مقدور نیست و نیز میدانیم که احاطه آن کرده ایم و نیز و شام آن رسیده ایم و نیز  
 عقل از تعبیر آنچه است تصور میکند و زبان از تقدیر آن منجم میگردد و این غیر آنست در چهره  
 خروش جزو بجهت گفته شد و این طفل بود و این همه اصل آن همه گفتار بود و این همه در آن  
 بود و این همه بجز عنده و قنار وجود روحانی و بقا را لا موت عبارت از غلبه کرن حق است  
 کون خلق و معنی این کلام را حج است بقلبه لطیفه خفیه بر جمیع لطایف یا لطیفه نور القدر  
 یا لطیفه جزو بجهت و ارتباط خاص پیدا کردن سایر لطایف یا انانیت کبری و ضمن این انانیت

در این غلبه دو قسم است یکی غلبه اثار و دیگر غلبه ذات غلبه اثار آنست که رنگ از انیمه مطلقه  
 انیمه خاصه شرح کرد و در اوقاتی از کون مطلق از راه مساوات این لطایف را کون خاص شرح  
 کند و بوجهی از وجود تشبیه و محاکات احکام عالم اطلاق در عالم تعین فرودیزد و چنانکه سودا  
 از من نسبت و صند و صفر را با تشبیه و ملغم را با آب چنانکه در حقیقت انسان لطیفها اند و در این  
 و بمالیکه و بفول بهایم و باجسام نامیه نسبت کرده میشود بوجهی از وجود محاکات که هم چنان  
 علوم و حالات در انیمه خاصه یافته میشود که بوجهی از وجود محاکات منسوب باشد با انیمه مطلقه  
 و میراث باشد از انجا و علاقه بود تا انجا الی غیر ذلک من التعبیرات المناسبه بهذا المعنی و غیر  
 این احکام و دین عالم است در حق یادیدن حق در عالم یا نظر پوشیدن و دیوان زین  
 از عالم در شهود حق یا سنکشف شدن نظام کلی بوجهی از وجود آن و اول متحق نشود و اکثر  
 حکم با هم مترج نشوند اگر حکم کون مطلق فقط بودی خصوصیات عالم شهود شدی و اگر حکم کون  
 خاص فقط بودی حقیقه مطلقه می نشدی این با این می نماید و طراحی عجیب کند و اکثر بهایم  
 صوفیه و شطیحات ایشان از باب حل و اتحاد و برین امتزاج است سالک چون حق در  
 حق دید با این خیالات چه کار دارد و از آن نیز عمده تر متعال داعیه الهیه است از تجلی عظمایان  
 صلب نفس کلیه یا از جایی که نقد و تجلی و نفس کلیه را کنجایش ندارد و اتحاد همه حرات در وجود  
 و بساطه در بساط پس این داعیه الهیه از احد این احیاء عالمه فرود و با انیمه حاضر آید و در با  
 این جوهر حباب در آمیزد و این شخص را تند جاره باشد بنسبت مصلحت کلیه و تدبیر که در عقل  
 و نفس و قلوب است متکون شود که در اصل از قبیل حالات نفسانیه است ولیکن شبهه است  
 بحالات ملا و اعلی و مقتضای تدبیر کلی نفوس نبی آدم را بسوی وی متوجه سازد و در کون  
 شان تجلی عظم که در قلوب شخص کبر است کما قال عز من قائل کل یوم یوحی شان و در این  
 جانب بین نفس رسانند و آن شخص را کامل گویند و آن رنگ فیض حق باشد یا علیه و یا  
 طریق از طریق سبک است این نظام و تغییر رسوم و عادات ایشان صاحب ملت نبی باشد و اولی  
 و صاحب رنح منخافه خلیفه الله باشد و اینجا اشتباهی عظیم است که حل آن بجز از صاحب  
 مطلق نباید و آن آنست که داعیه الهیه گستر از احیاء باشد یا حقیقه نباشد یا در عالم مثال

وقتی از اوقات آن داعیه مانند سیکی غلیظ متمثل شود و بعض نفوس متبریه جنبه فرد ریزد  
 دوی در میان داعیه ناسیه از احیای سابقه برای نفس مخصوصه با دوی میان دخیه ناسیه از  
 عالم مثال برای هر نفسی که باشد اگر چه بمقتضای این نفس حامل آن شد فرق نکند و  
 یکی را بجای دیگر گرد و کامل را چون داعیه از احیای سابقه بخصوص نفس می توجه شود جمیع  
 شخص اکبر بحکم مشایقه مصلحت کلیه از آن داعیه متمثل گردد و فی واقع از عالم مثال بعقل قلب  
 این کامل کشاده گردد و این معنی تنهادراد و بالا ساخت و راه تمیز از آنست که نمود و علت است  
 خود تحت عبارت نمی آید و عقول را در ادراک مثال این معانی بجز حیران نفسیه نیست اما  
 مقدور است این دوشه کلام است چنانکه تحت بحث سری است منشعب از ذات و این انکسار  
 امری است معلوم الایته مجهول الکفیه همچنان از تحت بحث سری منشعب میگردد معلوم الایته  
 الکفیه و جمیع لطایف ظاهره و باطنه را میگیرد و به جمیع لطایف حتی بر جوارح نیز فالست آید  
 و مسلط میشود و لوجه من وجه الحاکمه عین خودش بسیار زیاده برنگی از خودش نگین نماید و این  
 ذلک من البعرات المناصبه و لطایف را بواسطه این منر منشعب از تحت بحث و خود جبر الهیست  
 کبری ارتباط خاص واقع میشود مثل وی مثال قناب است که بر شیشه های مختلفه الحیات و المقادیر  
 و الالوان تابانده و همه آن شیشه ها شعشان عجب پیدا کند و نوری متصل از آن متولد گردد و یا مثل  
 یا قوتی مضیی که در وسط جسم بلوری مرکوز گشت و رنگان یا قوت در جمیع اجزا جسم بلوری  
 سرایت کند و اگر حقیقه حال را بکادی غلبه آثار و غلبه ذات در اصل یکی است  
 فرق بقوت غلبه و کثرة غلبه است و در وقت قلت بخیر و امتزاج احکام وی یا احکام عالم مثال  
 شناخت و در وقت غلبه احکام وی را بغیر امتزاج ظهوری باشد و الله اعلم بالجزایر و این  
 بیان فایده ندارد پس اولی و آخری آنست که ازین در طرجه رجوع کنیم به بعضی مباحث ضروری این  
 لطایف مشغول شویم که قلم بوقلمون در کف اندیشه گذاشت و رنگ خرد و نیز رنگ آفتاب  
 نشاء باید دانست هم چنانکه اعمال جوارح ظاهر در روشن و محسوس است و احوال نفس و  
 در روح و سرکامن و ستوران یک زشهادت است و آن دیگر از غیب بهمان قیاس  
 بران لطیفها میگذرد و ظاهر در روشن است و آنچه برین لطایف خفیه میگذرد کامن مستور و غیر

و وجدان ادراک آن نتوان کرد و حاشیه آن دیگر است در رعایت لطافت نازکی که از باطن  
 متوقف ذوق گویند و اینجا جمیع غلط کنند چون بعقل و وجدان مالوف شده باشد آنچه بجایه ریاضت  
 از آن مذکور شود با درک آن ملتذ نشوند و باشد که آنرا ادراک کنند و متذکر ادراک آن باشند  
 چنانکه بهمت جمیع در رعایت بسته افتاده باشند و بجز لذت محسوسه نشاند و آنچه بخواست بر وی افتد  
 نشود و آنرا معدوم انگارند و با درک آن ملتذ نشوند و باشد که آنرا ادراک کنند و متذکر ادراک آن باشند  
 علاج این مرض نفسانی آنست که نخت حاسه هر چیزی باید دانست و قدر و صفت آن ادراک  
 باید شناخت بعد از آن بهمت تمام قطع مالوف باید کرد و آن مذکور یک خوابیده نمویس  
 حاسه وجدانیات قوت و اهمیت است نه حسایس بلکه وصف آن ادراک عدم اقتران تجلی  
 و مقدار است و فی الجمله تعلق بجز دارد و حاسه امور مجزیه نفس ناطقه صرف است نه مذکور  
 و تحیده و اهمیت و صفت آن براهه است بالکل به لواحق اوقه و تیز نماید دانست که تحذیر روح  
 علوی بدون توجیه تجلی عظم و اتصال با و دنیا پیشتر و بدون اثر قبول کردن از راه اهل  
 و گزین شدن برنگ ایشان محال است و سردار این مسئله آنست که تحذیر بارت از لغو صفت است  
 بصفت صالح و صفت هر چیزی بر حسب لطافت او خواهد بود و علت قریب آن تغییر هم مناسب  
 و نزدیک خواهد بود و نزدیک نفس نسائی غیر تجلی عظم نیست و صفاتی از صفات لا هوت  
 که روح صفات روح باشد غیر اتصال با این تجلی و نیایش پیش از نیست بس که توجیه  
 با مقدمات توحید صرف تهذیب نفس میخورد و راه را غلط کرده است و لهذا شریع هر بیان توحید  
 تجلی عظم است لیس الا فایده وجهه و اینجا تحقیقی است بنفایت شریف گوش را یک ساعه حواله  
 باید کرد و اهل زمان اختلافی دارند که قضا در آن اختلاف خالی از اشکالی نباشد جمیع  
 که صلی مطلوب فنا و استهلاک در لا هوت و التسلخ از عالم تعین است و با کمال مقتضیات  
 لطایف خفیه و شایع بیان آن صلی فرموده است و خاصه را بآن دعوت نموده است  
 بتفصیل بگوش ایشان رسانیده است و مراعات معاش و قامت طاعات بدین شرح است  
 آنست که همه کس آن صلی را نمیتوانند بجا آورند و مالا یدرک کلا لا تیرک کله ان حکم غایت  
 که مطلوب اولی است و این حکم خصصت دارد که مبنی بر اعداد عباد است و جمیع گویند که

غیر آنچه ظاهر شرع بر آن دلالت کند چه مطلوب نیست اثبات آن مخالف شرع است سخن  
 گفتن در معارف این لطایف خفیه نوعی از زندقه است و ما میگوئیم مطلوب باعتبار  
 صورت نوعیه انسان بجهت تزیین جوارح باعمال و تخریب لطایف بارزه باحوال مقامات  
 نیست نوع انسان بوجهی واقع است که سعاده او توجه باین تجلی و بلا اعلی باشد و شقاوت  
 ادعراض از اینها و افراد انسان بوجهی افتاده بودند که جمهر ایشان در عالم برزخ و ابدا  
 محذب شوند و راه نجات از آن ملکه بحض فکر ایشان میسر شود و کیم جل جلاله بقضل و کرم  
 کار سازی ایشان کرد و برای ایشان راه تعیین فرمود و ترجمان لسان خبیث حضرت عالم  
 از جنس ایشان بایشان فرستاد تا نعمت تمام شود و در بیتی که اولاً مقتضای ایجاب و التماس  
 دیگر بار دست ایشان گرفته باشد پس رة نوعیه انسان بلسان حال و غیر از شرع و تخریب جوارح  
 بارزه از مبدا فیاض برپزه نکرده است و احکام غیر اینها بر افراد نوع باقتضای نوع و حکم عالم  
 خواص آن لازم نیست آنچه لازم است از شرع و تخریب لطایف بارزه جالب آن لامعالت صورت  
 نوعیه است گویند زمین افراد تقاضا کرده است خصوصیت افراد را و آنجا غلیظت و قنار وجود  
 و بقا و بلا هت و استعلاک لطایف بارزه و حکم لطایف کاسنه مطلوب باعتبار نوع نیست بلکه  
 کاسبی مطلوب میشود باعتبار خصوصیت بعضی افراد که در غایه علو و لطافت مخلوق شوند و در  
 میل طبیعی بانیمقامات و دیوت نهند و تنو و خلق برای این الهام فرایند و از راه خلقت و  
 ایشان را بسوی آن دعوت کنند و ایشان سبعا علی الوجه او شیاعی الراس بران جانب شده  
 و چون در حکمت حکیم جل جلاله توفیر است بر هر که مستعد بحالی باشد حقیقت و خواص آن کار  
 کلامه و ملازمین عطا بر یک باکان عطا بر یک محظوظ و الابداد و برابر ایشان سهل  
 کنند و بتعدد و اصل سازند حاش الله ثم حاش الله این حکم از تو ایس کلینیست زبان شوق  
 منظمی که از راه صورت نوعیه سر آورده است نیست بلکه ناموس خاص است بفرود و فرود  
 دعوت صغری که از کوه انانیه خاصه او سر بر آورده و کلام شایع هرگز بران معانی محمول  
 لا صریحا و لا اشاره آری قومی این مطالب را نزدیک استماع کلام شایع مستحسن و بسیار خنده مانند  
 استحضار کسی سرگزشت خود را نزدیک استماع قصه لیلی و مجنون بلکه آنچه مادر اک کرده ایم

که مقصد شارع کتم این امر است و تن زدن از آن تا بهر که مستعد آن باشد باندیک  
 نباشد بر صرافت مزاج خود مانند جمل هر کس که از غصا است بجهت نرساند رسالت  
 فیه بر چند نسبت خواص کیمیائی است عجیب تاثیر امانه نسبت به عوام میسر قاتل است خدا  
 کما کسی را که آنها را از نظر غیر مستعدین پوشیده سازد و چون طشت از باقم قناد و کتم آن  
 در زمان متعسر شد و احتیاج الحید در دل بین بندد و غدا فرمود که مدلول آن تمیز سازد از آن  
 تقریر کند بوجهی که کم کسی آن وضع تقریر کرده باشد و کم کسی بان تصریح و تبیین سخن گفته بود  
 بهر که مدلول شرح نیست و حمل کلام شارع بر آن صحیح نیست الا بطریق اعتبار و تفسیر  
 الفهم العلیم چندین سخن امر و بر بسیاری از صوفیه شوار خواهد بود و اما امری فرمودید  
 سنان کیگویم مرا بازید و عمر و کار نیست که گویید خواهد بر من سلطان دین و خاک بر  
 قناعت بعد ازین به باید و الت که در معارف متعلقه باین لطائف کانه بسبب شده غم  
 غلط بسیار واقع شد و سالکان را اضطراب عظیم رود و او هر جانب است و باز در مشط  
 متکلم شدند و بار مناسب آن مینماید که تحت بر سبب چندین غلط متنبه سازیم بچارگان  
 وقت و دست نمود بجل بعضی غلط نیز متوجه شویم و الا آنچه اصل الاصول است ترک نکرده باشیم  
 بدان اسعدک الله و بقدرک تحقیق الامور محاسن ظاهر را از سمع و بصیرت غیر آن ندر که  
 است خاص آن الحوان و اشکال و متغایر و اصوات است چون آن حس ظاهر را در غیر آن مد  
 صرف نماید و او را نکند بلکه غیر آن بهتر و یک آن حس معدوم محض باشد مثلاً اگر بفرمود  
 او را که جمع یا غضب یا غیظ فرستیم از ابعاد و محض اند و هیچ از آن بدست نیارند و باشد  
 و علی بر عدیت آن اقامت کند گوئی موجود یا منجست یا سبب یا کذا و این خبر ازین  
 قبیل نیستند پس موجود نیستند و در اینجا بود بسیار وجود نقیضین یا رفع نقیضین حاصل کند و این  
 موجودیه دور تر بر تابد و عقلاً دانند که این مخالطه است منشا آن قیاس غایب بر شاهد  
 احکام مالوف در غیر مالوف و چنان حس باطن را از خیال و وهم و متصرفه مدر که هست  
 این قوی را در غیر آن مذکرات صرف نمایم متحیر شود و احکام آن محض گردد و باشد که از قواعد  
 بر صافی نوت سازد و بر عدیت آن اشیاء قائم کند مثلاً گوید که مجرور اگر موجود بودی و در هیچ جمعه

از جماعات است بنودی اجتماع نقیضین لازم آمدی زیرا که موجود بودن و در جماعات است  
 نبودن یا هم متناقض است عقلا دانند که این مخالطه است منشا آن قیاس نیست شاید  
 احکام مالوف و غیر مالوف هم چنان عقل را که لسان روح علوی است مدعی است که در آن تصرف  
 میکند و مسافته است که تا انجاء دست و پا میزند چون از آن مدعی گذشتی و از آن مسافته  
 بالاتر رقی عقل مشوش شود و احکام آن مختل گردد و باشد که اقامت دلائل کند بعد میست  
 و از علوم محفوفه مالوف خود برسانی منخوت نماید و بدان لطیفان گیر و در مثل این موضع عقلا  
 بایکدیگر نزاع کنند و یک عاقل نیز با خودش در دو وقت نزاع کند و عقده حل نشود و کار  
 از پیش نرود و سبب نزاع اخذ مانوق عقل است در حساب یکی از معقولات بود و یکی از وجود  
 تشبیه و محاکات پس این شخص فوق عقل را از قبیل این معقول دانند و این معقول شمارد  
 و بضعف علاقه محاکات متفطن نشود و جمیع احکام آنرا مستصحب کند و بجهل بسیار این  
 در مانوق عقل جزم نماید باز خود در وقت دیگر یا عاقل دیگر بعضی از آن معقول را در  
 عقیده پاریزه را در هم شکند و تخریب کند یا جزم کند بکنندگان عقیده و باشد که خودش در وقت  
 دیگر یا عاقل دیگر از قبیل معقول دیگر گیر و در حساب آن دیگر شمارد پس در میان این دو  
 فکر ناقض پیدا آید و بحقیقت وی از هیچ یک معقولات نیست این محاکات قسمة است که  
 بستاند یا تخلف شعری است که با وی یاد کرده اند منشاء نزاع نزد یک تحقیق همین است  
 اجتماع بهت از نزاع متفطن نشد هم چنان در جنگ عقیده باشند آن یکی را همی زنده بخند  
 و آن دیگر را همی زنده متفارقاتا بآن فلاسفه در عقاید مخالفه عقاید انبیا و اعدا نزدیک میکنند  
 اند بلکه کمتر از سنگان سگ استخوان کهنه را بونیکنند و این ناکسان استخوانها را و در سال مسجود  
 می آیند و سبب ضلالت ایشان همین عقل ناقص است و فروجا با غنیمت من العلم این عقل  
 حجابی است عظیم و پیرده است سخت اللهم ربنا انت بک بما انزلت علی عبدک و نیک محمد  
 صل علیه علی که و سلم تفصیل این اجمال آنکه عقل لسان روح است و سلطنت عقل چیزی  
 است که بقدر روح لطیف باشد و چه درست است آن کلمه چه چیز را که نیکند مگر خود را یا مانند  
 خود را و روح بجز محض نیست و نه خارج که ظرف موجودات خارجیه باشد بلکه منبع است در خارج



و حیاتی است از دریا بخارج و خصوصیتی است میان خارج پس مابین عقل احکام متزاع با  
 باین خصوصیات و خارج و مابین تیغ و مجر و مثلاً افراد انسان و فرس چهار پند و احکامی که از افراد  
 نوعی بران متوارند و ادراک نماید و ازین جاترقی کند و صورتی را بناسد و آن جرم نماید  
 پس است او نیز او درین ادراک نقایر آن موجودات است من و چه در اوان اشکال  
 و مقادیر و اصوات و اتحاد آنهاست من و چه آخر پس چنان که این تعدد را باید انداخته  
 در وحده ادراک یا دیگر عقل را پامی کند است دست کوتاه و مثلاً کا عقل آنست که از امور  
 صورتها که علین آن در خارج نیست بلکه منشأ از متزاع آن است من و چه در اوان اشکال  
 و ترکیب بیات شتی بر روی کار آید و آسمان را بیند و مفهوم فوق تراشد و زمین را تماشا  
 کند و مفهوم تحت انتزاع کند زیر را باید را و ملاحظه کند و مابین این اشتقاق نماید و از افراد  
 انسان تا بل نماید و صورت کلیه انسان محقول کند و در افراد انسان و فرس چهار و ابل  
 بقدر شایه فوض کند و از اینجا صورت حیوان بلخص نماید و در افراد حیوان و شجر و در و در و از اینجا  
 صورت نامی مستحضر سازد و علی بنی القیاس هر یکی را از این مفهوماً منشأ را متزاعی است  
 که در انتزاع این صورتها برای اعتماد کرده است و آن منشأ را شتی و صورتی مختلفه صلا  
 نزدیک حاضر نمیشود و پیش ازین نمیکرد و هر چه متشکل میگردد آن اعراضی اشکال است لایم  
 لیکن اعراض را با جو این خود را بی هست و عمل را و تخلص از اعراض بجا هر سلیقه و در  
 اینتراعی بسیار از محالات ممکن باشد و بسیاری از منتهیات را خلعت وجود پوشانند  
 است و در و تسلسل که در مفهومات انتزاعیه جایز داشته اند و منقطع بالقطع انتزاع  
 و التمس و از اینجا معدوم مطلق و محقول مطلق است که در عقل صورت بند و معذوق بسیار  
 از احکام صداد که در و حقیقت در عین این مفهوم و در احکام صداد که بر او نیز ناقص  
 است اگر معدوم مطلق است چرا در زمین موجود شد و اگر در زمین موجود است چرا معدوم  
 مطلق گویند لیکن عقل صورتی تراشیده است و از اینجا ای معدوم گرفته و ازین باب  
 باز خواست منید که در عقل در اینجا مثل خوبی است که یک را و بیند و در زمین را  
 براند و در حکم خارجی غلط نکند یا مثل شخصی که ز جاجه خضر آب چشم بخند و عالم را سبزه

و در عین این رویت بدانند که عالم سبز نیست این سبزی شیشه است که عالم را سبز ساخته  
 ازین مقوله غلط عقل <sup>عقل</sup> پیدا اند و از راه صواب منحرف نمیشود و آنچه با عقل قوتی را  
 میگویم که معقولات اولی و ثانیه و آنچه متشکل میگردد و قول شارح و برهان در اینجا منقسم میشود  
 بعضی حقایق را با انفسها و اگر مینماید و بعضی در پس پرده و جمعی از وجه و هر چند دوسه  
 بلطافت نزدیکتر است اما تعلق او و توجه او بقوه مدرکه و متصرفه است که وسط و مابین است  
 نهاده اند و این عقل لسان روح علوی است و قوتی است از قوی وی هر چه بتجربش  
 متعلق باشد بوی حواله کند و بطن او سراسر است و وقت اتصال با تجلی عظم بالا و اعلی از او  
 کند و رنگی شبیه با خلاط و امتزاج و چون اندک ازین حالت فرود تر آید همان او را که  
 سمع و بصر روح گردد و اگر کسی لفظ عقل بر ذوق طلاق کند موافق ندهد و عرف سخن نگفته  
 است و مع هذا فلا مشاحه فی الاصطلاح و ذوق نزدیک اطلاق کرده میشود و بر او رنگی  
 که در اینجا امتزاج معقولات نیست و قول شارح و برهان را گنجایش نیست و ادانگنجایم  
 بخصوصی بذاته لذاته فی ذاته من ذاته باشد و وی متعلق میشود بھرچه سطح این جابها  
 و نجایج و با جز را و اولی خارج که این جاب از میان آنها سر آورده است پس جن صفات  
 شایسته را ملاحظه کند و نجیب نظر اندازد و مخصوص نماید که آن صفات هست یا نیست عین  
 صفات یافته نشود و اما سری که متعلق روح شده است و در شایع نوعی از محاکات یافته میشود  
 و آن صفات را باعتبار همان محاکات اخلاق کند و عقل از بر صفت معنی جدا و در آن  
 و لوازم هر چه جدا باشد و بعضی لوازم را بعضی ثانی دارند و در اینجا متجسم شود و در آن  
 و بحقیقت این تفصیل غلط عقل است و صرف اجمال مدبر کنه و قیاس این قیاس ناشی از  
 حاصله است حق درین باب آنست که این تفصیل را بخلط حس رایج باید ساخت مانند اولی  
 باید بود و یکی را دو بیند اما میدانند که من احوال و ان دور یکی حکم کننده پنداری قول شارح  
 و استدلال عقل را ازین غلط میتوانست نمایند فی قول شارح و برهان ترتیب است و انحصار  
 است و مخزنه عقل را تا خدا تعالی خلق فرماید انسان را و مخزنه ای که عبارت از عجب باشد  
 چنانکه از آب و ارض صورت شجره یا معدنی خلق فرماید و این مخلوق در منزل

فصل

می‌آورد و دست نه الطفت و اعلی از ان کنی و صحن کاچی قلبیه جویدا اضلاع العزفی طالع الجبال  
 چون این مقدمه بخاطر نشست باید دانست که عظم اعلا طقوم در این باب نیست که گویند  
 است باز در میان لوازم عبودیت و ربوبیت بون باین بینند و متخیر باشند و حال این غلط  
 موقوف بر دو مقدمه است بیان سهوی که در معرفت نسبت که میان این جابجا و خارج  
 است واقع شده و بیان سهوی که در نسبت که در میان خارج و ذات بحت است افتاده  
 مقدمه اولی باید دانست که ظهور نسبت میان ظاهر و منظر و حکم این نسبت غیر  
 حکم سایر نسبتهاست ظاهر عین منظر بجمیع اعتبارات نیست مثل نوع انسان است  
 افراد انسان اگر نوع عین این فرد بودی من جمیع الوجوه بالیسته که بر فرد غیر محمول است  
 چنانکه نوع محمول میشود و اگر غیر این فرد بودی من جمیع الوجوه بالیسته که نه انسان صحیح  
 نشدی چنانچه در اجزای صحیح نیست بهم چنین نوع انسان و نوع فرس نسبت حیوان و حیوان  
 و شجر نسبت نامی و نامی و جماد نسبت جسم و جسم و مجر و نبات و جوهر و هر فعل نسبت نفس و نفس  
 که شتم از تحقیق حقیقت این نسبت این قدر خود بیخی است که در این مواضع مصداق  
 حمل مصداق تعامیر هر دو بافته میشود و ازین جهت احکام هر دو قبیل را با یکدیگر نسبت پس  
 نسبت که حضور صیای عالم را بالنفس کلیه است چون تقطیعش نماید و تحلیل بان بکار بریم و این  
 اصل باعلی تر صدو کنیم نسبت ظهور است و تردد عقل و احکام متباینه نسبت به حضور عقل و احکام  
 مقدمات بدیهه که اول آنرا خاطر نشان ساخته ایم اگر گویند این مبدء را ششین اند و یک  
 پس بتین احکام از کجا آمده و اگر همه اصول متقل اند پس تلاشی در یک اصل از کجا صحیح شد انکار  
 مقدمه بدیهه بود زیرا که در افراد نسبت نوع و در انواع نسبت جنس همین نسبت است  
 کرده بودیم و اگر گویند مبدء کثرات در اصل واحد است یا نه در صورت اولی ان اصل واحد نباشد  
 و در صورت ثانی جای نیست که از اینجا آمده باشد نیز انکار مقدمه بدیهه بود آخر این اصل  
 از آن واحد نیست که وحده حقیقی داشته باشد وحده در حضرت وحده و در مرتبه ثانی بود  
 از آن مبدء چندین کثرات را کفایت میکند عقل قاصده گاهی آنرا از قبیل عین نمی‌گزیند  
 من جمیع الوجوه و چون بعضی لوازم عینیته یافته نشود نقصان حقیقه کنند و گاهی از قبیل



قیام بغیر و بر آید مسکن بعرض شود و گفته در کسوت ایلی فروشد و گهی در صورت مجنون  
 زین ترهائی همین معنی است بخیر اعراض در عالم مثال و عرض شدن جوار و در وطن هم  
 و صدق صورت فرینیه بر موجود خارجی الی غیر ذلک کما لا یخفی مقدمه ثانیه آنکه در میان مبدع  
 و مبدع نسبتی واقع است که نظیر آن در شهادت موجود نیست مآوه نیست تا تحقق مبدع  
 در مآوه بود و ازین حجت انفراری و استقلال بی پیدا کننده نیست که سابق و لاحق تقدم  
 و تاخر زمانه از هم متمایز نشود و بجز مبدع هیچ قیوم ندارد و بجز در و بوی و از و تحقق نیاید  
 او را از جمیع جهات او احاطه کرده است و از هر جانب برگرفته عقل در اینجا متخیر شده است  
 یا کم کرد و مفهومات انتزاعیه را که از میان صانع و مصنوع شهادت منحوت ساخته بود  
 گرفت و سیاکل خراعیه که بآن مالوف شده بود پیش نظر متمثل ساخت و بر تیر که در زکشر  
 داشت انداخت حاشا که ساخته که در میان مبدع و مبدع تخیل میشود گنجایش یک نمیکند  
 چندین مقدمات لا طائل را که کجای و درون دیده اگر نموست بسیار است و القا که در هر یک  
 تاثیر و اعتبار مقرر کرده بود و به صرف کرد کاسه مخلوق و مجعول گفت و کاسه صفت سم یا کاسه  
 کاسه منظر و تنزل بزبان آورد و هر یکی را آنجا بخوی از محاکات ثبوت یافت حقیقت تعلق صمیم  
 یک علی و جسمها گنجایش ندید باز گشت و بر خود پیچید و گفت که باز گشتم ز آنچه گفتم و آنکه نیست  
 در سخن معنی و در معنی سخن پس محقق در مسئله ابداع آنست که نسبتی است معلوم الانیه  
 محمول الکیفیه و تنزل است جمیع وجوه و نه ظهور پس اشکالاتی که از ثبوت بر حقیقت  
 ازین حقایق ناشی میشود اینجا مسموح نیست و آنرا دران مرتبه و در دنیای قومی از این چهره  
 را چون نظر بخود اندر گردید نفس کلیه مشهور گشت آنرا وجود نام نهادند و در آنقدر لطافت  
 یافتند که در اندیشه عقل گنجد همان را و حجب الوجود هم کردند و هر چیز را از باطنت و  
 لطافت که بالبدان رسیده بود بر آن وجود منطبق ساختند و دران معرفت ابدال بر نهند  
 ندانستند و هنوز از این اعتقاد بلند است و اگر جوابی این ندید روشن تر بدانی متقدم  
 قیصری ملاحظه کنی و منشأ این غلط و قوف است بر نفس کلیه و بر وجهی از وجود او که کفا  
 و بکنه او نیز احاطه نمودن اگر کنه این نفس کلیه درک میشد آنرا ابدی و ابدی میگفتند

و جمیع دیگر که گزیرایشان بمبادی نفس کلیه افتاده است اول و اول ذات محبت باشند  
 و نفس کلیه را میسر کردند بعد از اول و وجود منسبط علی سبب کل الوجودات لکن همه باید منسوط  
 ساختند و یک اسم میسر نمودند و در یک حساب نمودند و خلط بعضی حقانین با بعضی و اطفاف را  
 بطین آن دیگر نهادن و یک نام میسر کردن خود رسم قدیم صوفیه است لیکن اول قارون  
 کسرت چنانکه در فصل روح و سر و فری ازین باب گفته شد از جهت تساهل بقبیرتجلی آن  
 تحقیق نیز دست دراز کردند و گفتند همان یک بود است که باختلاف اعتبارات مختلف شده  
 باعتبار تعلق بمقتضیات شتی وجود منسبط است و باعتبار صراحت خود ذات محبت و انتشار  
 این اختلاف عدم تفرقه است در میان نیستی که حقایق شتی را بالنفس کلیه واقع است  
 و نیستی که نفس کلیه را با مبادی الوجودی تحقیق است و بهر آنکه وجدان الیثان تجلی  
 اعظم پیوسته بود یا بمریان صفات تاثیریه قویه در واجب اثبات کرده بودند یا  
 بتقلید شریح صفات تقیدیه تشبیه اعتقاد نموده بودند این خواص را و نفس کلیه  
 نیافتند و در چیزی که اهل معرفت از ذات محبت بمیان آورده بودند مصداق آن نمیدید  
 بانکار این هر دو نسبت برخواستند و آنچه نزدیک تحقیق است آنست که ذات محبت باعتبار انشای  
 تجلی اعظم با وجود بتاثر حاصل و بعکس و انوار می که از تجلی اعظم منشعب شده اند احکام بسیار دارد  
 و وجدان و برهان و تقلید شریح را بر بیرون ازین میدان گذار نیست و او را از آن نزدیک  
 هیچ خبر نداشتند و اندک علم بحقیقه الامور فصل مهم در معرفت انواع خواطر و اسباب آنها از تمام  
 لطایف معرفت خواطر است نکته چند از آن باب هم میباید دانست حاجت که در باطن انسان  
 شود از سه حالت بیرون نیست یا حدوث آن در قلب است فقط و آنرا احوال و قوای  
 از جنس غریف درجا و قبض و بسط و محبت است خزن و غیر آن یا در عقل فقط و آن گاهی  
 از قبیل کشف و قایل آینه باشد و گاهی از قبیل حدیث نفسی در قلب عقل هر دو ممکن شود  
 پس عقل را دراک چیزی کند و تجلی حدیث نماید و قلب هم آن بهم رساند و آنرا خواطر و داعی  
 گویند و شناختن حقیقت و بطلان خواطر هم بهای است تا در اعمال منجمه از خواطر غریفی  
 واقع نشود در این معنی بدون معرفت اسباب خواطر میسر نیست و اگر اسباب خواطر غریفی

شایسته گاهی حدود خاطر از طبیعت عقلان قلب نفس باشد چنانکه جوهر و عطش و شبنم و حر و سردی  
 اجزای داعیه کننده یا محته شخصه ملاقات او را خواهد یا خلط سودا و سادس ظلماتینه بر آگنده کند و بر  
 اعمال مناسبه آن آورد یا خلط صفرا و خیالات صفر نماید و بخیرو و تنگدلی و بسیار گوئی و دلالت کند  
 و عادت نیز باعث حرکات نفس میشود و عقل را قوت او را کاده اند و در دل قوه جزم و غم نهاده  
 پس حکم این جبلت تصرف مینماید و این همه اضعاف خاطر باشد سالک آبان کار نیست مگر آنکه الغ  
 ملاوت وقت شود پس جمع و قلع آن نماید و گاهی بسبب تصرف شیاطین در نفس این شخص با  
 پیدا شود و شیاطین عبارت از نفوس شریره است که در وقت اجتماعات ظلماتینه کواکب و  
 عناصر منفوخ گردند و مقتضای طبع این جماعه وحشت و طیش و شر است و فک نظام صالح خواهی آن  
 نظام نفسانی باشد خواهی منتر را خواهی مدنی و ملی بالجمیع نظام فاضل بر نظامی که باشد مقتضای حجت الهی است  
 و فک آن مقتضای غضب منسوب بشیاطین پس قتی که انسان بحسب سبب و وی و کسبی قابل فیضان این  
 قسم داعی و خطرات شود افواج شیاطین بحکم حجت بسوی او متوجه شوند و داعی مناسبه خود ظاهر  
 وی ریزند و بعضی احوال خبیثه ملحق بشیاطین گردد و در کار ایشان سعی نماید و داعیه شیاطین برگز  
 بدون وحشت و طیش و قسوت قلب و بعد از مظان احسان بود نماید و دعوت ایشان جز با اعمال  
 خبیثه فک نظامات فاضله نبود و آنچه از احوال خبیثه و نفوس حدیده شریره در خاطر ترشح شود  
 از ترس و هول خالی نباشد و این نیز باطل است حظه سالک زبهره آن طرد و دفع آن و ستغافه  
 از آن است و گاهی فرود آمدن خواطر از عالم مثال باشد بواسطه ملائکه موکله آن مقام یابی و در  
 ایشان عالم مثال عبارت از صفات و هم و سایر نفوس فَلَاکِ ملائکه اعلی است که به جمیع شده است  
 و جهانی پیدا کند بمنزله آنکه مشعلها و چراغهاست و مختلفه المقادیر و الافعال در خانه افروخته شود و از انجم  
 و جهانی الذات و الوصف منترج گردد و هم چنان هم و سایر این جماعه نزدیک تحلی عظم جمیع شود و مقتضای  
 آن هم متمثل گردد بغیر تخصیص هر چیزی بصل خود چون بر این جهان آن صورت ظاهر شد و میان تمیز بشا  
 منجم گشت آنرا نامی معین ساختند و آن مثال است و ملائکه خدام مثال نفوسی هستند مطینه که منقوح  
 میشوند در جسدی از لطافت عناصر مرکب شده با اعتدال تمام در وقت سعادت که اگر در شبه عالم علوی  
 بخیریت پس این نفوس عالمینان و عالمینان باشد و همه سعادت و سعادت و همه

انقباض و تفرق مخرج مر عالم مثال و حدودش ملائکه و اوقات مختلفه واقع شود و لهذا بعضی المصنفین حجت  
 فلک قمر را بشماره بعضی از جنود فلک عطارد و دهم جزء و دیر مکی استعدا و الهام امری خاص را در بحسب  
 اصل مخرج خود و جمله در اعیان مثالیه که در قلوب ملائکه فرو میرود و قسم اندکی که انقباضات کو اکتاف شود  
 از طبایع ایشان حادثه عامه متعلل گردد و پیش تنجی عظم بوجوه مثالی قائم شود و در این صورت که  
 کتب اندک اندک و کتب و قسقه الله بنده و کذا این برین حادثه تمام در وقتی مناسب مکانی مناسب نازل شود  
 و ملائکه در خدیست ان نازل سعی نمایند و هرگز اندوق خود را در آن حادثه دانند بقصر لسط  
 نزد یک زنده و از ایشان احوال و الهام پیدا شود و کار مطلوب یا انجام رسد دیگر هر چه در عرض خاصیت  
 و مقتضای است که انقباضات را از این است حکم آنکه نفس گاهی تنزل نمیکند نفس جزئی که بحسب بره عالم  
 آتیه نیست مقتضی صورت نفس جزئی که لا محاله بر شکل صورت عالم خواهد بود و بخت گویند و معالیه  
 بر حسب این بخت خواهد بود پس بر یک استراحت قوی و تیان خواص یا قضا فی حادثه میگردد و  
 طبیعه کلیه و منفی حکم جزئی میشود مانند آنکه اگر آتیه در مینی بریزند که انجا خواص خاشاک بلند  
 و بسته و در و حجه باشد پس چون در میان طبیعه مادی و طبیعه این موانع فراحت واقع شود و طبیعه  
 نامر شمع گردد و علی بن ابی الاسود ثب و یک بن تراحم قوی قضا فی طبیعت کلیه فرو ریزد و ملائکه مناسب  
 الهام فوج بختا بند و در آن معرکه حاضر شوند و الهام و احوال و قضا و بطلان صرف کنند تا آنکه آن  
 قضا بر روی کار آید و آن نفس متخیل موجود گردد و تصرف ملائکه در این صورت شداییست تبصرف  
 طبیعه در بدن در وقت بحران یا قلب حشرات ارض بحسب تضار طبایع خود یا هجوم فراش یک  
 چنانچه پس بحسب بن تدبیر در دل نبی آدم و داعی نازل شود و گاهی در دل شخصی حلیه نجات و گاهی  
 اندازند و گاهی بتامی و بالتی حقیقت حال مظلوم سازند و گاهی شخصی دیگر را یا بعضی بهایم را بر سران  
 آرند که این شخص را اطلاع دهد یا بر روی او کاری بسازد و اگر خواطر مترشح از قوی مثالیه باشد  
 و غیره مترشح بحکم نوا مینس و در این الهام و احوال فرق ندارد و جمعی از ملائکه الانس و طایفه  
 از ارا از و ارج طبیعه کار ملائکه میکنند و در عداد ایشان معدود شوند و علم طلسم و علم حروف و علم  
 اسماء و معرفه چنین تدبیر یا تبعیذ بن تدبیر منشیع گردند و علم آتیه نیز در و داعی و خواطر  
 از مقایسات کمال میگرد و قسم است یکی که از آتیه کبری و آتیه بنمغری خطره نازل شود و شیبان



آن را از انانیته کبری صفت تدبیر است که مصلحت کلیه مقتضای قیامت خیری شده باشد در عالم و اقامت این خیر  
بدون توسط نفسی از نفوس مناسیه محال بود و تفصیل این را جمالی آنکه چون صیغه عالم متبدل شود و حال  
تخصیص را در لایه و متغیر گردد لازم آید که تجلی عظم از محالی بجا آید انتقال فرماید و هو شود که تعالی کمال یوم هونی  
شان ملا را اعلی بهمان رنگین شوند و تشبیه بجز انقباض بمان صیغ نباشد در این حال  
واجب است که رنگی از این حضرت و نفوس نشریه برسد و نداوتی باین جماعه سلطنت نماید چنانکه نزدیک است  
آب زمینی واجب میشود و سرایان بعضی جزا آب در آن زمین و نفوس نداوت آن از راه مسامض  
بماوراء برنخ حاجب و این مسام اینجا بجز نفوس ملا را اعلی و نفوس فراد کمالین دیگر نیست  
که مسامات و غروق ماسار یقین دارند میان خود و میان انانیته کبری و تجلی عظم که بتدریج قلب انانیته کبری است  
پس این داعیه بحکم طبیعه کلیه باین نفوس میرسد و از انقباض آب نفوس وصل میگردد و باز بهیت ملا را اعلی  
بمنزله روح مکفوف است تا از انقباض نرسد و بتدریج چشمه آب است تا از آن اختراک نکند و بدان  
تشبه نرسد فرق میان هیت ایشان و هیت فردی از افراد انسان مانند فرق است در میان علم  
کسوف بر وجه کلی که منجم را قبل از وجود آن دست میدهد و علم کسوف بر وجه جزئی که آدمیان را در حین  
مشاهده محال میگردد و تا این هیت کلیه هیت جزئی نگر دو مصلحت کلیه مصلحت جزئییه فردی نماید و نداوت  
آنحضرت از سامی بمسامی بروجه اتصال جاری نشود پس این داعیه اختیار میکند نفوس را نفوس  
و نخست در هر هیت و سعی پیدا میکند و با تجلی عظم چه بحث را مترجمی و اختلاطی از دست میدهد و آن  
داعیه از انقباض و هر هیت می افتد در رنگی که خاتم را بر نوم مخفند و نفوس خاتم در نوم منتبج گردد و بعد از آن  
سرور روح را بمقاد خود سازد و از ملا را اعلی رنگین داعیه شل انتقال نفوس خاتم در نوم انتقال  
نماید بعد از آن در عقل و قلب نرود کند و احادیث نفوس احوال قلبی برنگ خود رنگین کند و آن  
داعیه خطاب شود و بقتضای احوال و اوقات صورتها را تازه بر روی کار آرد و بعد از آن  
بجوارخ خود آید و مردمان متابعت آن حق کنند و ملت یا مذهب یا خلافتی منتظم گردد و خدا تعالی  
فیض تازه در علوم این کامل و در هیت ملت او نفخ فرماید تا بمرور زمان در سر نگر و در مجدوی  
بعد مجدوی آنرا احیاء میکند تا آنکه تجلی عظم را رنگ متغیر شود و در دل کاملی دیگر آن رنگ دیگر شود  
فرماید غالباً این کامل را تجلی عظم مقرون بصیغ آن داعیه نظر آید و از آن تجلی عظم هر خبر بگوید و ایمانی

